

سخن

مجله ادبیات و دانش و هنر امروز

۲

همکاران شماره

با مقدم - باستانی پاریزی - منوچهر بزرگمهر -
سیروس پرهام - سروش حبیبی - پرویز ناتل
خانلری - حسین خدیو جم - احمد سمیعی - رضا
سید حسینی - قاسم صنعوی - جمشید گیونا شویلی -
فریدون مشیری - میمنت میر صادقی - احمد
میر علائی - نادر نادر پور - محمود نفیسی

سخن

مجله ادبیات و دانش و هنر امروز

۲
همکاران شماره ۲

بابا مقدم - باستانی پاریزی - منوچهر بزرگمهر -
سیروس پرهام - سروش حبیبی - پرویز نائل
خانلری - حسین خدیوچم - احمد سمیعی - رضا
سید حسینی - قاسم صنعوی - جمشید گیلو ناشویلی -
فریدون مشیری - میمنت میرصادقی - احمد
میرعلائی - نادر نادرپور - محمود نفیسی

فهرست

صفحه	از	عنوان
۱۰۵	نادر نادرپور	سخن نو آرد...
۱۱۰	نادر نادرپور	خورشید واژگون (شعر)
۱۱۲	فریدون مشیری	دیگری درمن (شعر)
۱۱۵	میمنت میرصادقی	بیم (شعر)
۱۱۶	ترجمه: رضا سیدحسینی	پل والری
۱۲۱	منوچهر بزرگمهر	فلسفه چیست؟
۱۲۷	ترجمه: سروش حبیبی	گفتگوئی با آندره مالرو
۱۴۰	ترجمه: قاسم صنعوی	شب آرام (داستان خارجی)
۱۴۵	بابا مقدم	پیاز (نمایشنامه)
۱۵۹	ترجمه: احمد میرعلائی	کارساز (فصلی از یک کتاب)
۱۶۴	باستانی پاریزی	نامه‌ای از پاریس
۱۷۸	جمشید گیونا شویلی	درباره ادبیات فارسی در گرجستان

سخن و خوانندگان

۱۸۱-۱۸۴

در جهان هنر و ادبیات

۱۸۵-۱۹۳

ایران - ایتالیا - اسپانیا - فرانسه - آلمان غربی - انگلستان - آمریکا -

بلغارستان - بلژیک

کتابهای تازه

۱۹۴-۲۰۲

نگاهی به مجلات

۲۰۳-۲۰۷

پشت شیشه کتابفروشی

۲۰۸-۲۱۱

سخن

دوره بیست و یکم شماره دوم شهریورماه ۱۳۵۰

سخن نو آر ...

چگونه «سخن» را نو کنیم ؟

پرسش این بود و همه در جستجوی پاسخی بودیم. «خ» گفت: اعتبار کنونی «سخن» از برکت گذشته اوست، و گر نه آنچه امروز هست، نیازنسل نو را بر نمی آورد. «سخن» در آغاز، کارها کرد: شیوه درست نوشتن را آموخت، جلوه گاه تحول شعر فارسی شد، بسیاری از شاعران و نویسندگان ایرانی و بیگانه را به فارسی زبانان شناساند، ازدانش و دانشمندان غرب خبرها آورد،

نقد کتاب را رواج داد و در باب ادب و هنر، سخنان تازه گفت و پیشنهاد های تازه کرد. همه اینها بود که «سخن» را در اندک زمانی بر کشید و آیینۀ فکر و فرهنگ ایران ساخت.

اما از آن روز تا کنون، نزدیک سی سال می گذرد. سی سالی که کم از صد سال نیست: تراکم رویدادهای سیاسی و اجتماعی و ادبی در این مدت، چنان بوده که گوئی قالب زمان را ترکانده است.

مفهوم «نسل»، که تا دیروز فاصله میان پدر و پسر را دربرداشت، امروز، سالیانی کمتر از ده را مجسم می کند و ای بسا که تا چندی دیگر، باز هم تغییر پذیرد. شماره کسانی که در این مدت، به زبانهای بیگانه آشنائی یافته اند، بسیار فزونی یافته و معرفت عمومی، دامنه های فراختر گرفته است. شعر فارسی، فراز و فرودها به خود دیده و دگرگونیها پذیرفته است. شاعران و نویسندگان جوانی که کارشان را در «سخن» آغاز کرده و یا به همت «سخن» شهرت یافته بودند، امروز، موضع و مقامی استوار دارند. اما اگر «سخن»، از آنچه بود فروتر نیامده باشد، فراتر نیز نرفته است. درست است که هنوز، گروهی که به «سخن» خو گرفته اند، گمان نمی برند که شعری ناپخته، نثری مست و یا ترجمه ای نادرست در صفحاتش درج شود، اما این اعتماد، نه چندان به حقیقت نزدیک است و نه کافی است: نثر «سخن» در سالیان اخیر، یکدست نبوده و مطالب دیگرش نیز از خطاها و نقصها ایمن نمانده است. ولی بزرگترین عیبش اینست که با نسل نو همگام نیست: خواندنش برای روشنفکران جوان، عادت است نه بدعت. و عادت، یعنی: به آنچه هست قانع شدن و از آنچه باید بود، غافل ماندن. و این، سزاوار «سخن» نیست چرا که از آغاز، بدعتگذار و نوآور بوده است. پس، نو کردن «سخن» را چاره ای باید اندیشید، و آیا بهتر نیست که این چاره را از خوانندگان بجوئیم؟

«ح» گفت: آیا از این کار، چه سودی توانیم برد؟ زیرا چنانکه خود گفتید، خوانندگان به «سخن» ایمان و عادت دارند. پس، چیزی بهتر از آنچه هست در ذهنشان نمی گنجد و بنابراین، راهنمای ما نتوانند شد.

«خ» پاسخ داد: با اینهمه، انکار نمی توان کرد که ذهن ها به یمن وجود سینما و رادیو و تلویزیون، پرورشی وسیع یافته است. من بسیاری از تا کسی-

رانان را دیده‌ام که دربارهٔ نمایشها و فیلمها گفتگو می‌کنند و رأی می‌دهند. چگونه ممکن است که چنین کسانی از داوری کردن دربارهٔ مطالب «سخن» عاجز باشند؟

و «ح» در جواب گفت: اما اینان خوانندگان «سخن» نیستند. «ن» دنبالهٔ حرف «ح» را گرفت: در این گفته، حقیقتی است. باید دید که مخاطبان «سخن»، کیانند. برای اینکه به این پرسش، پاسخ گوئیم باید که به دوران آغاز «سخن» برگردیم: ذخیرهٔ روشنفکری آنروز ایران، هرچند اندک بود، اما اصالت داشت. روزگار سکوت و انزوا، گروهی قلیل را با معرفتی عظیم پرورده بود، اینان، گنجینهٔ فرهنگ کهن را، به کم و بیش، قراچنگه داشتند. از سنت باخبر بودند و بدعت را در پرتو آن می‌جستند. هر کدام از ایشان، در رشته‌ای که دوست می‌داشت، دانش آموخته و تجربه‌اندوخته بود. اصول آنرا خوب می‌دانست و راه تحولش را نیک می‌شناخت. از فرهنگ غرب، چندانکه به کارش آید، آگاه بود و از ادب قدیم، توشه‌ای بسنده داشت.

بسیار می‌خواند و شاید اندک می‌نوشت، اما نوشته‌اش درست و زیبنده بود. بهتر بگویم: میراث‌خوار فرهنگی «مکتوب» و سزاوار نام «روشنفکر» بود و «سخن» که به همت او و نظائر او انتشار یافت، نیاز کسانی را که در پی او گام می‌زدند، برآورد و پیشاهنگ نهضت فکری و فرهنگی آنروز شد...

«ط»، کلام «ن» را برید و پرسید: آیا «روشنفکر»، تعریفی بجز اینکه شما کردید، ندارد و اگر چنین است، آیا در این تعریف، تغییری روی نداده است؟

و «ن» پاسخ داد: دنبالهٔ سخنان من، جوابی به سؤال شماست: نسل نو، از «روشنفکر»، به معنایی که گفتم، عاری است. نسلی که امروز، هیچ‌ده تا بیست و پنج سال دارد، پروردهٔ دورانی است که در آن، «فرهنگ مکتوب»، جای به «فرهنگ شفاهی» سپرده است: سینما و رادیو و تلویزیون، کتاب را از میدان رانده‌اند و بازهم خواهند راند. چشم این نسل، عادت خواندن را به دست فراموشی سپرده و گوش او، از نعمت شنیدن بهرهٔ کافی گرفته است. بنابراین، فرهنگ کهن این سرزمین را - که سراسر «مکتوب» است - نمی‌شناسد و به عبارت دیگر، مصداق کامل این مصرع مولوی است: آدمی فربه شود از راه

گوش! اما از آنجا که اغلب، گوش به رادیو و تلویزیون سپرده است و لذت شنیدن هیچ مطلبی از این دستگاهها مکرر نمی‌تواند بود، اندوخته‌های «سمعی»- اش از فرهنگ غرب نیز، سطحی و ناقص است. اگر عبارتی از کتاب را درست نفهمیدیم، دو یا سه یا چند بار دیگر توانیم خواند و سرانجام خواهیم فهمید، اما اگر جمله‌ای از گفتار رادیو را نشنیدیم و یا تصویری از تلویزیون را ندیدیم، دوباره نتوانیم شنید و نتوانیم دید. و این خصلت فرهنگی است که اگر فقط «سمعی» نباشد، «بصری» است، اما در هر حال، «مکتوب» نیست. از این روست که اگر از شاعر این نسل، در باب کارش، سؤالی بکنید و یا از نقاش و پیکر- تراش و فیلمساز و نمایشنامه‌نویسش، درباره این هنرها چیزی پرسید، اصلها و سنت‌ها را نمی‌داند و در بدیهیات، فرو می‌ماند. اگر باور ندارید، بیازمائید. من پیشنهاد می‌کنم که یکی دو شماره «سخن» را به «مصاحبه» هائی با اینگونه هنرمندان و روشنفکران اختصاص دهید و ایشانرا در مقابل پرسشهای دقیق، به پاسخ گوئی ناگزیر کنید تا آنچه را که گفتم، دریابید. پس، دوست عزیزم «ط»، جواب خود را گرفته است. پرسیده بود: آیا تغییری در تعریف «روشنفکر» روی نداده است؟

و من می‌گویم: چرا، همه اینها که گفتم، نشانه آن تغییر است. شاید این گروه را نیز «روشنفکر» توان نامید، اما نه به همان معنی که در نسلهای پیش، نامیده می‌شد. آنان، حافظان فرهنگ «مکتوب» بودند و اینان، حاملان فرهنگ «شفاهی» خواهند بود.

نکته‌ای دیگر را نیز بر این همه بیفزایم و آن، صفتی است که در تمامی روشنفکران نسل نو مشترک است: نوعی مواجهه بغض آلود و یا طنز آمیز با وضع جامعه و نوعی بیان پر خاشکرا نه در قبال نظامی که بر آن حاکم است. اینان، در هر اثر هنری، به جای فکر و فن و احساس، در جستجوی اشاره‌ای تند و یا کنایه‌ای نیشدارند تا حباب اختناقشان را بترکانند و عقده عنادشان را بکشایند و این بدان سبب است که از دیر باز، در فضائی مسدود، دم زده‌اند و یا بهتر بگویم: دم زده‌اند. و طبیعی است که چون وسائل دیگر بیان در اختیارشان نیست، هنر را به عنوان یکتا وسیله ممکن برگزیده و به جای «سلاح» برگرفته‌اند و در این میان، از شعر، توقعی بیشتر دارند. بدینگونه، شعر، که در روزگاران

پیش، جورفلسفه و تاریخ و دستور زبان و جزاینها را می کشید، اکنون نیز، بارمقاله و خطابه و شعار و غیره را بردوش گرفته است.

حال، بگوئید که آیا «سخن» را برای کدام دسته از «روشنفکران»، نو باید کرد: برای آنانکه به نسل کلا نترتعلق دارند و یا اینانکه به نسل جواتر وابسته اند؟ انتخاب هریک از این دو دسته، راه ما را به سوی منزل مقصود، هموار خواهد کرد.

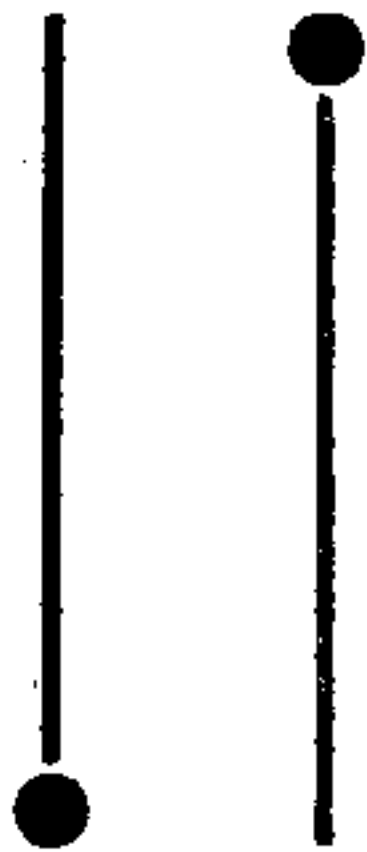
«س»، خطاب به «ن»، گفت: آیا گمان می کنید که نمونه هایی از روشنفکران نسل گذشته را در نسل کنونی نتوان یافت؟

و «ن» پاسخ داد: چرا، اما اگر هم چنین کسانی بتوان یافت، در تعریف ما تغییری پدید نخواهد آمد: زیرا اینان، ولو جوان باشند، به نسل پیرتعلق دارند و در هر حال، بازماندگان سلاله ای رو به زوالند که جمعشان روز به روز، کاهش می یابد و جای به دودمان دیگر می سپرد: دودمان روشنفکران امروزی یا حاملان فرهنگ «شفاهی». اما بازماندگان سلاله نخستین را در شهرهای کوچک، بیشتر می توان یافت، زیرا هنوز، رادیو و تلویزیون، کتاب را از آن نقاط بیرون نرانده و هنوز، نعمت «شنیدن» بر فضیلت «خواندن» پیروز نشده است. باید در اندیشه چند سال دیگر بود که از برکت وجود وسائل جدید آموزش، غلبه این بر آن مسلم خواهد شد.

«ص»، پرسید: آیا سرانجام دانستیم که مخاطبان «سخن» در میان کدام يك از این دو دسته جای دارند؟

قرارد شد که این سؤال را با خوانندگان «سخن» در میان گذاریم.^۱

نادر نادرپور



خورشید و از گون

شب، چون زنی که پنجره‌ها را، یکان یکان،
می‌بندد و چراغ اطاقش را
خاموش می‌کند،
يك يك ستاره‌ها را خاموش کرد و رفت.

سرخي، در آسمان سپید سحرگهان
گل‌های ارغوان را بر آبشارشیر
تصویر کرد

بادی، کتاب سبز درختان را

تفسیر کرد

آنگاه، در حریر چمن، آتشی شکفت

آتش نبود،

بر آب سبز دریا، قایق بود

خورشید واژگون حقایق بود

یا، انفجار عقده تاریکی

در آفتاب سرخ شقایق بود.

تهران - ۱۹ تیرماه ۱۳۵۰

نادر نادرپور

www.KetabFarsi.com

دیگری در من

پشت این نقاب خنده

پشت این نگاه شاد،

چهرهٔ خموش مرد دیگری است.

مرد دیگری که سال‌های سال

درسکوت و انزوای محض،

بی‌امید بی‌امید بی‌امید

زیسته.

مرد دیگری که - پشت این نقاب خنده

هرزمان، به‌هر بهانه

با تمام قلب خود گریسته!

*

مرد دیگری نشسته، پشت این نگاه شاد

مرد دیگری که روی شانه‌های خسته‌اش

کوهی از شکنجه‌های نارواست

مرد خسته‌ای که دیدگان بی‌تفاوتش

قصه‌گوی غصه‌های بی‌صداست

*

پشت این نقاب خنده
بانگ تازیانه می‌رسد بگوش:

صبر...

صبر...

صبر...

صبر...

... وزشیارهای سرخ
خون تازه می‌چکد همیشه،
روی گونه‌های این تکیده خموش.

*

مرد دیگری نشسته

- پشت این نقاب خنده

با نگاه غوطه‌ور میان اشك،

با دل فشرده در میان مشت،

خنجری شکسته در میان سینه

خنجری نشسته در میان پشت!

*

کاش می‌شد این نگاه غوطه‌ور میان اشك را

بر جهان دیگری نثار کرد.

کاش می‌شد این دل فشرده

- بی بهاتر از تمام سکه‌های قلب را -

زیر آسمان دیگری قمار کرد!
کاش می‌شد از میان این ستارگان کور
صوی کهکشان دیگری فرار کرد!

*

با که گویم این سخن، که درد دیگری است
از مصاف خود گریختن!
وینهمه شرنگک گونه گونه را
مثل آب خوش، بکام خویش ریختن!

*

ای کرانه‌های جاودانه ناپیدا!
این شکسته صبور را
در کجا پناه می‌دهید؟

*

ای شما! - که دل به گفته‌های من سپرده‌اید
مرد دیگری است
اینکه با شما به گفتگوست
مرد دیگری که شعرهای من،
بازتاب ناله‌های نارسای اوست!

فریدون مشیری

تهران مرداد ۱۳۵۰

بیم

من بیم دارم که فردا
چون چشم بگشایم از خواب
خورشید هر روزه‌ام را
يك پاره سنگ معلق بینم
نه،

بیم دارم
حتی همین لحظه
وقتی که برخیزم از جای
تا از سرانگشت آن بوته خرد
يك گل بچینم
گلبوته كوچك گل فشان را
جز پنجه‌های پلاسیده مرده‌ای پیر
چیزی نبینم

دنیای پوشالی زشت
دنیای پوشالی مانده از هرچه خو بیست خالی
جایی که عشق، این اصیل، این گرامی دروغست
خورشید و باغ و بهاران، کجا راستینند؟

میمنت میرصادقی

پل والری

۱

شخصیت

نکته‌ای است قابل ملاحظه، که بین کار و زندگی اعجاب‌آور و ساده «والری» و کار و زندگی نویسنده بزرگی که او بیشتر به یاد می‌آورد، یعنی دکارت اینهمه شباهت وجود داشته باشد. هردو، از راه دو گانه «شعر» و «دانش» به «نثر» رسیده‌اند. «دکارت» نیز مانند «والری» با «عشق به شعر» آغاز کرد. او عاشق شعر باقی ماند و آخرین اثرش قطعه شعری بود که در استکهلم نوشت. دکارت نمی‌خواست ادیب بودن را حرفه خود سازد و سرباز داوطلب شد تا «به گوشه و کنار جهان برود، و در این نمایشی که بر روی صحنه است، بیش از اینکه نقشی ایفاء کند، تماشاگر باشد». والری نیز مدت درازی حاضر نشد که در دنیا چیزی بجز تماشاگر باشد. «دکارت» در هلند «در بهر هوش ملت‌پرگار» منزوی شد تا به افکارش سروسامانی بدهد. خودش می‌گفت: «این دردست خودم است که در اینجا ناشناس زندگی کنم. همه روزه در میان مردمی بی‌شمار، با چنان راحتی قدم می‌زنم که شما می‌توانید در خیابانهای خودتان قدم بزنید، مردمی که با آنها روبرو می‌شوم همان احساس را در من ایجاد می‌کند که دیدن درختان جنگلهای شما یا بیشه‌های کوچک صحراهایتان می‌تواند برانگیزد. حتی

سروصدای همهٔ بازرگانان و کاسبکاران بیش از صدای يك جویبار حواس مرا پرت نمی‌کند. آیا اینها عین حرفهای آقای تست^۱ نیست؟
 «والری» نیز مانند «دکارت» بیست سال از عمرش را به تفکر تنها می‌پردازد و باز مانند «دکارت»، سرانجام پس از بیست سال حاضر می‌شود که قسمتی از تحقیق‌های خود را با خواننده در میان بگذارد. اگر این نکته را هم اضافه کنید که هر دو آنها این قدرت روحی را نشان داده‌اند که بنای اندیشهٔ خود را دوباره، از پایه شروع کنند و بسازند، به این نتیجه خواهید رسید که نزدیکی بین این دو شخص مصنوعی نیست و شاید حق داریم، با مصالحی که خود «والری» در اختیارمان می‌گذارد، گفتار دربارهٔ روش والری را پی‌ریزی کنیم.

۲

زندگی

اما باید چند کلمه از مردی حرف زد که کانون این اندیشه‌ها بوده است. «پل والری» در سال ۱۸۷۱ در «ست»^۲ به دنیا آمد. در مدرسهٔ «ست» و سپس در دبیرستان «مون‌پلیه»^۳ پرورش یافت و اینک خاطرات خود او: «آموزگارانی دارم که با تولید وحشت حکومت می‌کنند. آنها از ادبیات يك برداشت نظامی دارند. چنین به نظر می‌رسد که بلاهت و نفهمی جزو برنامه قید شده است. حقارت روح و فقدان کامل تخیل، در بهترین شاگردان کلاس محسوس است. و همین‌ها شرط موفقیت در مدرسه است. و حاصل چنین وضعی، يك حالت روحی نومیدانه، و نوعی مخالفت و تضاد مداوم با آموختن است.»
 این «مخالفت با آموختن» شاید برای تشکّل يك ذوق متفاوت با دیگران ضروری نیست. اما بر اثر احساس عدم اقلانگی که به وجود می‌آورد، احتیاج

1- monsieur Teste یکی از اشخاص آثار والری

2- Sète

3- Montpellier

به بازسازی را ایجاب می‌کند. شاگرد اول کلاس اغلب جوانکی است که از استادانش خوراک جویده شده‌ای را می‌پذیرد. اگر این شانس را نداشته باشد که در میان این استادان، يك سقراط ویا آتن پیدا کند که حاضر نباشد حقیقت کاملاً ساخته و پرداخته‌ای را تعلیم دهد، خطر این می‌رود که در خواب رود و در سنین جوانی وارد جمع مردگان شود. شاگرد عاصی که از حقیقت رسمی ناراضی است، رستگاری خود را در راههای دیگر می‌جوید و گاهی هم پیدا می‌کند.

«والری» کار می‌کرد، اما بصورتی غیر از آنچه استادانش در «مون پلیه» فکر می‌کردند. ظاهراً دروس دانشکده حقوق را دنبال می‌کرد، اما عملاً افسوس می‌خورد از اینکه دریانورد نیست (مدتهای دراز این افسوس در او چنان شدید بود که هر وقت يك افسردریائی را می‌دید چهره‌اش اندوهزده می‌شد) و شاعران تازه کشف می‌کرد: بودلر، ورن، و بالاخره رمبو و مالارمه. از همان زمان «هنر در نظر او یگانه چیز محکم و پابرجا بود»، ماوراء الطبیعه «ساده لوحی و خوش باوری». علم «يك قدرت بسیار خاص» و فعالیت عملی «نوعی فقدان قدرت و انفعال که به زندگی مقیدی می‌انجامد». چندتن از مردان ادب‌رامی شناخت؛ پی‌یر لوئیس که در «مون پلیه» با او آشنا شده بود، بعد آن‌دره ژید که «لوئیس» با خود آورده و به او معرفی کرده بود. ژید «دفترهای آن‌دره والتر»^۱ را برای «والری» خواند که او را سخت دچار اعجاب ساخت. «والری» آرزوی نوشتن نداشت. چند شعر گفته بود که بسیار زود در مجلات جوانان چاپ شد و مورد ستایش سخن‌سنجان قرار گرفت. اما نویسنده «حرفه‌ای» شدن در نظر او بالاتر و در عین حال پائین‌تر از نیروهایش جلوه می‌کرد. می‌خواست «هدفی که رسیدن به آن غیر ممکن است» برای خود مشخص کند؛ همان آرزویی که تقریباً به همین صورت، آرزوی تئوته بود.

یکسال خدمت نظام! «والری» سبك «نظامنامه‌ای» را می‌ستاید. می‌گوید:

«اگر انسان بخواهد تعداد کلمات و جملات را به حداقل پائین بیاورد امکان ندارد

که صریح باشد و دچار ابهام نشود.» یا «یکشنبه‌ها، با ساختن شعر، روحم را نجات می‌دهم.» در بیست و یکسالگی به پاریس می‌رود. هیچگونه طرحی و هیچگونه نقشه‌ای برای زندگی ندارد. يك بحران نومیدی احساساتی را پشت سر گذاشته است که بر نومیدی روشنفکرانه او می‌افزاید: بیست ساله بودم و به قدرت اندیشه ایمان داشتم. از بودن و نبودن بطور غریبی رنج می‌بردم. گاهی نیروهای بی‌پایانی را در خودم احساس می‌کردم. این نیروها در برابر مسائل سقوط می‌کردند و ضعف قدرتهای مثبتم مرا نا امید می‌کرد. من اندوهزده بودم و سبك، ملایم در ظاهر و سختگیر در باطن، افراطی در تحقیر، مطلق در ستایش، راحت در تأثیر، دشوار در متقاعد شدن... شعر گفتن را رها کرده بودم، و دیگر تقریباً چیزی نمی‌خواندم.»

با این رومان‌تیسیم که بسیار روشن بینانه تر از آن بود که غنائی و احساساتی شود، چگونه می‌بایستی جنگید؟ خواندن آثار ادگار پو این فکر را به او الهام کرد که دستکاری را در شناسائی کامل خویشتن بجوید رنج‌هایی که او می‌برد رنجهای روحی هستند. آیا نمی‌توان از راه تحلیل دقیق مکانیسمی که باعث ایجاد آنها است. پراکنده‌شان ساخت؟

بدینسان «والری» که مانند «ژید» بحران غم‌انگیز دوران بلوغ را طی کرده است، به جستجوی رهایی بر می‌خیزد: نه مانند «ژید» از طریق شهوت-جوئی، نه مانند بایرون از راه شعر، نه تقریباً مانند همه مردان عمل؛ بلکه مانند دکارت از راه امساك و انصراف و پیشرفت خودش در پاریس در کوچه «گه‌لوساك»^۱ در اطای که او گوست گنت^۲ اولین سالهای زندگیش را بسر برده بود سکونت می‌کند. در آنجا، اودفترهای بی‌شماری را از یادداشت‌هایی درباره زمان، رؤیا، دقت، حقایقی درباره علوم و بطور کلی درباره طرز عمل روح انسانی آکنده خواهد ساخت. بی‌شك پیش مالارمه می‌رود که می‌ستاید و دوستش دارد. و نیز پیش هويسمانس^۳ و مارسل شوب^۴. اما دیگر در آن حالتی نیست که آدم «به کار

1- Gay-lussac

2- Auguste Conte

3- Huysmans

4- Marcel Schwob

ادب می‌پردازد. حتی هنر «مالارمه» هم فقط از جنبه منطقی و زیبایی‌شناسی، نظراو را جلب می‌کند. چگونه می‌توان چنین شعرهایی ساخت؟ «همانگونه که حاکمی و نگردان را می‌راند، من هم آنچه را که بی‌سروته و از روی هوس است می‌رانم.»

نا تمام

وزیر کاشانی و عمر خیام

مگر روزی خواجه به دیوان نشسته بود. عمر خیام درآمد و گفت: ای صدر جهان، ازوجه ده هزار دینار معاش هر سال من که تر باقی به دیوان عالی مانده است. نایبان دیوان را اشارتی بلیغ می‌باید تا برسانند. خواجه گفت: توجهت سلطان عالم چه خدمت کنی که هر سال ده هزار دینار مرسوم تو باید داد؟ عمر خیام گفت: و اعجبا، من چه خدمت کنم سلطان را؟ هزار سال آسمان و اختران را در مدار و سیر به شیب و بالا جان باید کردند تا ازین آسیابك، دانه‌ای درست چون عمر خیام بیرون افتد؛ و ازین هفت شهر پای بالا و هفت دیه سر نشیب يك قافله مالاردانش چون من در آید. اما اگر خواهی از هر دهی در نواحی کاشان چون خواجه دمه بیرون آرم و به جای او بنشانم که هريك از عهده کار خواجه بیرون آید. خواجه از جای بشد و سردر پیش افکند، که جواب بس پای برجای دید.

از منشآت خاقانی: ص ۳۳۳

فلسفه چیست ؟

میدانم که اگر از اشتقاق لغت آغاز کنم و توضیح دهم که فلسفه لفظی است مرکب از دو کلمه فیلا و سوفیای یونانی برخی از خوانندگان محترم از فرط تکرار مطلب یقه خود را پاره خواهند کرد پس ابتدا کنیم از معنی اصطلاحی و تعریف منطقی آن بر حسب رأی قدما و حکمای جدید اما اینجا دیگر نوبت بنده نویسنده است که از شدت تحیر گریبان چاک زند زیرا در واقع یکی از مباحث عمده فلسفه همانا سعی در یافتن تعریف صحیح آن است. قدما در مقدمه هر علمی ابتدا تعریف و موضوع و غرض و فائده آنرا بیان میکردند و در تعریف فلسفه یا حکمت^۱ میگفتند « علم باحوال اعیان موجودات است چنانکه در نفس الامر هستند بقدر طاقت بشری ». عیب این تعریف اینست که زیاده جامع است یعنی شامل حکمت طبیعی و نجوم و روان شناسی و سایر علوم خاصه می شود در صورتیکه امروزه علوم فیزیک و شیمی و طبیعیات و نجوم و روان شناسی و غیره همگی استقلال یافته اند. عبارت « چنانکه در نفس الامر هستند » باین معنی است که فلسفه ذهن را قادر می سازد که اشیاء را کماهی ببیند نه چنانکه بنظر ظاهر می آید یعنی همان فرق مشهور بین « بود » و « نمود » است که در زبانهای فرنگی به « appearance » و « reality » تعبیر می شود ایرادی که باین مطلب وارد است اینست که از کانت به بعد دیگر کسی از فلاسفه اعتقاد ندارد که ذهن انسان می تواند « حقایق » اشیاء یا « شیء فی نفسه » « thing in itself » را ادراک کند و معرفت بشری محدود به ظواهر و نمود

۱- لفظ حکمت ترجمه فلسفه است و در قرآن هم استعمال شده و معنی عام دارد اختصاص دادن آن بیک قسم از حکمت اسلامی چنانکه آقای پروفیسور ایزوتسو در مقدمه انگلیسی شرح منظومه سبزواری گفته است بنظر صحیح نمی رسد.

اشياء «phenomenon» است. و اما عبارت «بقدر طاقت بشری» هنوز معتبر است زیرا ازلاك باینطرف «بحث معرفت»^۱ یعنی تعیین حدطاقت ذهن انسان در ادراك حقائق امور از حیث اهمیت از «بحث وجود»^۲ پیش افتاده است. فرق بین حکمت قدیم و فلسفه جدید در اینست که قدما با اینکه علم بحقایق امور را محدود به حد طاقت ذهن انسان می کردند مع هذا دریاب امور متعالیه همه گونه اخباریکه امکان أخذ آن بوسیله تجربه اصلا منتفی است می دادند. پس این تعریف بقدر کافی مانع نیست و امروزه اعتبار خود را از دست داده است. لذا برمی گردیم به تعریفی که خود ارسطو از فلسفه کرده یعنی «علم به احوال وجود از حیث اینکه وجود است» مقصود ارسطو از عبارت «از حیث اینکه وجود است» اینست که فلسفه احکام عام راجع به وجود را بطور کلی بحث می کند یعنی تمام قواعد و احکامی که شامل هر نوع وجودی علی العموم می شود نه يك نوع موجود خاص مثلا علم فیزیک درباره يك نوع موجود خاصی که شیئی مادی باشد بحث می کند و احکام آن از حیث اینکه مربوط به حرکت و سکون اجسام است شامل کلیه اجسام می گردد اعم از اینکه جامد باشند یا مایع یا بخار، ذی حیات باشند یا جماد و غیره اما در فلسفه وجود بطور مطلق و فارغ از هر نوع قید و شرطی مطرح است و موضوع واقع می گردد. احکام آن از قبیل وحدت و کثرت و تقدم و تأخر و قوه و فعل و علت و معلول و کلیت و جزئیت و غیره شامل کلیه انواع موجودات می گردد که اغلب آنها از مباحث لفظی است.

در اینجا قدما خودشان اشکالی کرده و گفته اند اگر وجود موضوع علم باشد پس چگونه در همه جا محمول واقع می شود مثل اینکه می گوئیم فلان چیز «موجود» است آنوقت نزاع مشهور بین آنها که وجود را اصیل و واقعی می دانند و ماهیت را اعتباری و عدمی می پندارند و آنها که بالعکس ماهیت را اصیل و وجود را اعتباری می دانند درمی گیرد و خروارها کاغذ بدون اخذ نتیجه محصل سیاه می شود. حق اینست که چنانکه غزالی در تهافت الفلاسفه گفته وجود لفظی است که در هر جمله واقع شود مضاف است و مضاف الیه می خواهد مثلا میگوئیم وجود درخت وجود زمین وجود آسمان اما اگر بدون ضم مضاف الیه بگوئیم وجود تنها هیچ معنی نخواهد داشت و این کلمه نه تنها محمول واقع نمی شود بلکه موضوع هیچ علمی قرار نخواهد گرفت.

اکنون که بموضوع علم رسیده ایم بد نیست ببینیم قدما در تعریف آن

چه می گفتند زیرا بررسی این مطلب خود نمونه‌ای از تحقیقات و موشکافیهای منطقی بی حاصلی است که آنها خود را گرفتار آن می کردند و هیچ نتیجه صحیحی از آن عائد نبود و باصطلاح نه بدرد دنیا می خورد و نه بدرد آخرت. آنها می گفتند موضوع هر علمی چیزی است که در آن علم از «عوارض ذاتیه» آن بحث می شود فهم این تعریف موکول بدانستن معنی کلمات «عوارض» و «ذاتیه» است. عوارض اموری است که ذاتی شیئی نیست ولی لازم ذات یا طاری بر ذات واقع می گردد مثل رنگ و شکل و غیره ذاتی برعکس آن چیزی است که مقوم ماهیت شیئی است یعنی شیئی بدون آن شیئیت خود را از دست می دهد بقول فرنگیها Sinaguanon (یعنی بدون آن هیچ است).

اما عروض عوارض بر ذات یا بیواسطه است مثل اینکه انسان باقتضای ذات انسانیت که نطق و عقل باشد امور غریب را درک می کند و یا بالواسطه است و در این مورد یا عارض مزبور داخل ذات است یا خارج از آن. اگر داخل است یا اعم است مثل تحین درمکان برای انسان از حیث اینکه جسم است یعنی بالواسطه جسمیت عارض او می شود نه باقتضای ذات انسانیت اما اگر جزء اخص باشد مثل خندیدن برای حیوان بواسطه انسان که حیوان خندان است این دیگر از عوارض ذاتیه نیست بلکه از عوارض «غریبه» است ولی اگر جزء مساوی یا بند مثل تکلم برای انسان آنوقت ذاتیه است.

اما آنکه خارج ذات است اگر خارج اعم باشد مثل حرکت برای جسم ابیض از حیث اینکه جسم است باز جزء عوارض غریبه خواهد بود نه ذاتیه ولی اگر خارج مساوی باشد مثل تعجب برای انسان بواسطه اینکه امور غریبه را ادراک می کند ذاتی است نه غریب. حالا اگر پرسید خارج ذاتی که مساوی ذات باشد چه تکلیفی دارد بشما جواب می دهند که این هیچ عنوان خاصی ندارد و در این تقسیم بندی داخل نیست.

بطوریکه ملاحظه می فرمائید موضوع علم بنا بر رأی قدما آن چیزی است که در آن علم از عوارض ذاتیه آن (نه عوارض غریبه) بحث می شود ولی امروزه بسادگی می گویند موضوع علم اموری است که در آن علم از آن بحث می شود این تقسیم بندیهای دشوار و متکلف و غیر لازمه را دیگر بکار نمی گیرند.

در اینجا سؤال دیگری پیش می آید که آیا اصلاً فلسفه «علم» است یا نه؟ البته مقصود از «علم» مطلق معرفت نیست چون بهرحال فلسفه یکی از شعب معرفت انسانی است مقصود «علم» باصطلاح فنی آن است یعنی «یک رشته یا یک دسته مسائل مرتبط و منضبط که به شیوه منطقی موضوع بحث واقع گردد

و دارای نتایج قابل تحقیق و اثبات حسی باشد، اگر فلسفه را بنا بر این تعریف در نظر بگیریم ناچاریم بگوئیم که فلسفه علم نیست زیرا هر چند مسائل آن با روش منطقی بررسی می شود اما نتایج آن بخصوص نسبت مابعدالطبیعه ابداً قابل تحقیق و اثبات حسی نیست.

پس فلسفه چیست؟

چنانکه گفتیم متأسفانه در تعریف فلسفه اختلاف نظر بسیار است و هر يك از مشربها و مکتبهای فلسفی تعریفی مطابق با سلیقه و مشرب خود داده اند و اگر بخواهیم آنها را خلاصه کنیم باید بگوئیم پنج مشرب مختلف تا بحال پیدا شده اند:

(الف) بموجب رأی مکتب اول فلسفه وضع یا هیئتی ذهنی (attitude) است که انسان در مقابل عالم وجود و زندگی دنیوی اتخاذ می کند فیلسوف واقعی بنا بر رأی این مکتب کسی است که طبع و مزاج حکیمانه داشته باشد و امور دنیا را با بی اعتنایی و وارستگی تلقی کند یعنی دارای آن خصلتی باشد که رواقیون قدیم «ataraxia» یا طمئنانینه و سکون روحی نام نهاده بودند. مصداق بارز این تعریف دیوجانس حکیم است که وقتی اسکندر از او پرسید چه می خواهی؟ پاسخ داد می خواهم که از روبروی من بروی تا قدری آفتاب بخورم!

ب- بنا بر رأی مکتب دوم فلسفه روش تفکر و تحقیق و استدلال است. هر چند این کار مختص فلسفه نیست لیکن فلسفه آنرا برای حل مسائل کلی و عمومی عالم بکار می برد. اینها می گویند جمع و تألیف واقعیات و استنتاج از آنها برای فهم حقیقت عالم کافی نیست و باید نسبت بآنها تحلیل و تفکر خالی از احساسات و تعصبات انجام داد.

ج- بر طبق نظر مکتب سوم فلسفه اخذ و تحصیل يك نظر کلی نسبت بعالم است. ارشمیدس می گفت اگر نقطه پیدا می کردم که اهرم خود را در آنجا کار بگذارم کره زمین را از جای خود تکان می دادم. ایندسته از فلاسفه از ابتدای تاریخ فلسفه در پی یسافتن يك چنین «نقطه اتکای» فلسفی بوده اند تا از عالم فراتر روند و تصویر کلی عالم را حاصل نمایند. شاید مثالی «مطلب داروین تر» کند. فرض کنیم دولشکر متخاصم بجننگ مشغول اند رئیس ستاد لشکر از روی اخبار واصله از واحدهای متفرق در جبهه جنگ تصویر کلی میدان نبرد را رسم می کند و بر حسب مقتضیات آن دستور صادر می کند. فلسفه هم مثل رئیس

ستاد علوم خاصه است و از روی نتایج حاصله از آنها تصویر کلی عالم را رسم می نماید.

د - دیگر از تعریفات مشهور فلسفه اینست که « فلسفه عبارت است از یکدسته مسائل معین و تعدادی نظریات معین دربارهٔ کل آنها . این مسائل ابدی و باقی هستند و در هر دوره ای بر حسب پیشرفت علوم راه حل جدیدی برای آنها پیدا می شود که قطعی و دائمی نیست و ممکن است باز هم بر حسب تطور و تکامل علوم تغییر کند. از جمله این مسائل موضوع حقیقت است که حقیقت چیست؟ موقع حیات در عالم وجود چگونه است؟ موقع عقل چیست؟ خلقت عالم بر حسب تقدیر و تدبیر قبلی است یا بر اثر تصادف و مکانیزم صرف؟ سرنوشت انسان در خارج از خود او تعیین می گردد یا بدست خود او است؟ اخلاق چیست و منشأ آن کدام است؟ آیا روح مجرد واقعیت دارد یا نه؟ اگر واقعیت دارد بفتنای بدن آن نیز فانی می شود یا بعد از موت جسم باقی می ماند الخ .

ه - بالاخره آخرین نظریه فلسفی که امروزه مخصوصاً در مالک انگلیسی زبان بیشتر رایج گردیده فلسفه تحلیلی یا تحلیل منطقی است که عمل فلسفه را ایضاً و تبیین معانی الفاظ و دادن تعریفات و تحلیل مفاهیم مستعمل در عرف عام و علوم خاصه می داند. بر طبق مبادی این مکتب هر چه « امر واقع » باشد موضوع علوم دقیقه است و آنچه « نسبت بین مفاهیم » باشد جزو منطق و ریاضیات خواهد بود پس برای فلسفه جز نقد و تحلیل مبادی علوم و مقایسهٔ نتایج آنها و تحلیل مفاهیم و الفاظ مستعمله در آنها چیزی باقی نمی ماند . علاوه بر این هر چه راجع به « کل عالم » بگویند قابل تحقیق و اثبات حسی نیست و مابعد طبیعی است و مابعد الطبیعه بمعنی « ماوراء طبیعت » غیر قابل اثبات و ابطال است و هر قضیه که نه قابل اثبات باشد و نه قابل ابطال یعنی قابل مطابقت با خارج و واقع نباشد و راجع به آن حکمی نمی توان کرد پس از نظر منطقی باید آنرا « مهمل » دانست ولو از نظر غیر منطقی و ماوراء عقلی بتوان برای آن معنی قائل شد. این رأی لودویک و تیگنشتاین معروف است که فلسفه او اکنون بعنوان Linguistic philosophy یعنی فلسفه اصالت لفظ مشهور و متداول گردیده است بر طبق نظر این مکتب فلسفه علم معنی است.

غرض و فایده فلسفه

اگر غرض را بمعنی جواب سؤال لم یعنی چرا بگیریم البته فلسفه غرض خاصی ندارد و بقول ارسطو فقط بسائقه غریزه کنجکاوی بشری پیدا شده منتهی

تا ظهور لاک و هیوم و کانت فلاسفه خود را در پرسیدن هر سؤالی مختار و آزاد می‌دانستند اما حالا سؤالات فلسفه فقط محدود به آنهاست که جوابشان دارای معنی محصل باشد و اگر سؤالی بشود که جواب محصلی برای آن پیدا نکنیم ناچار باید بگوئیم سؤال مابعد طبیعی و مهمل است و جواب نیز بهمان علت مهمل خواهد بود.

قدما می‌گفتند غرض فلسفه استکمال نفس است در دو جانب نظری و عملی و شاید این قول هنوز مقبول و معقول باشد زیرا کسیکه فلسفه خوانده مسلماً بیش از کسی که نخوانده است نسبت بامور عالم (ولو عالم بمعنی اصطلاحی نباشد) فهم و درایت دارد. این امور لازم نیست از امور غیرعادی و نامأنوس باشد زیرا فهم امور مأنوس عالم بیشتر زحمت دارد تا فهم امور غیرمأنوس. وجود ماهیت، علت معلول، وحدت کثرت، حدوث و قدم زمان، مکان، ماده، عقل و غیره همگی از امور مأنوس است اما تبیین و توضیح فلسفی آنها مشکلترین کارها است تا بجائیکه یکی از فلاسفه ظریف گفته است: د فلسفه سعی در تحصیل دلائل باطل است برای اثبات اموری که انسان خود بنریزه و طبیعت به صحت آنها اطمینان دارد. سرچشمه اغلب علوم فلسفه بوده یعنی انسان در ابتدا بحس و فرض چیزهایی درباره عالم گفته و بعداً اینها موضوع علوم خاص گردیده و به تجربه و آزمایش علمی و عملی باثبات رسیده یا رد شده است. بنابراین منشأ اغلب علوم فلسفه بوده است. از طرف دیگر ایده‌ئولوژی‌های مختلف فلسفی از بدتی قبل کم کم جای عقاید دینی را گرفته و می‌گیرد و این ایس‌ئولوژی‌ها همگی تحت نفوذ فلسفه یا مشرب فلسفی معینی بوده و هستند لذا فلسفه از این جهت در دنیای جدید حائز اهمیت فوق‌العاده است.

منوچهر نزرگ‌مهر

گفتگویی با آندره مالرو

از : ژان ویلار

ژان ویلار ، چند روز قبل از وفات، در ورین^۱، دیداری از آندره مالرو به عمل آورد. این ملاقات به منظور تهیه برنامه تلویزیونی «مالرو از زبان خودش» انجام شد. و گفتگو، بین نویسنده «سرنوشت آدمی» و هنرپیشه و کارگردان فقید، چندساعتی به طول کشید که ترجمه قسمتهایی از آن، در اینجا نقل می‌شود.

ژان ویلار: در هنگام نوشتن «سرنوشت آدمی» خود را به «کیو»^۲ نزدیکتر احساس می‌کردید یا به پدرش؟
آندره مالرو: به هیچکدام. در میان شخصیت‌های خیال من، چهره «کاتوف»^۳ بیش از همه به خودم نزدیک بود.

ژان ویلار: آیا «کاتوف» واقعیت داشت؟ او را می‌شناختید؟
آندره مالرو: به خصوص با داستان موحش او آشنا بودم. کسانی که وقتی سرنوشتشان ایجاب کند قهرمانانه عمل می‌کنند، لازم نیست که حتماً شخصیت‌هایی خوش‌بین و صاحب ارزش هنری بزرگی باشند. «کاتوف» شیرین‌زبان نبود، بلکه بیشتر همانطور که در کتاب هم معرفی شده است، کم حرف و خوددار بود، ولی اینکه جزیی از من در او بود یانه، بدیهی است و آنهم به این دلیل بسیار پیش‌پا افتاده، که این قبیل شخصیت‌ها بسیاری از خصایل خود را مدیون آفریننده خویشند.

ژان ویلار: گفتید، که در زمان نوشتن، این کتاب، یعنی درس‌سی و

1- Verrières

2- Kyo

3- Katow

سه سالگی، خود را بیشتر به «کاتوف» نزدیک احساس می کردید ولی از تفکر طولانی «ژیزور»^۱ نتیجه می گیرید - البته تا آنجا که در مورد سرنوشت آدمی بتوان صحبت از نتیجه گیری کرد - که در عین حال تفکر یک افیونی، یک حکیم و یک مارکسیست است که همانطور که خود می گوید، آرزوی مراجعت به مسکو را ندارد، زیرا نمی داند تا چه اندازه آنجا خواهد توانست مارکسیسم را تعلیم بدهد. برای یک خواننده بی اطلاع، این شبهه پیش می آید که شما، درسی و سه سالگی به «ژیزور» پیر نزدیکترید تا به «کاتوف» یا حتی به «کیو».



آندره مالرو: کار عجیبی باید انجام می شد. در آن زمان به نظر من بدیهی بود که نقش اروپایی ها، هر قدر هم که جوان باشند در انقلاب چین پایان یافته است. توجه داشته باشید که زمانی که وقایع کتاب روی می دهد، «بورودین»^۲ هنوز با خانم «سون یات سن»^۳ از طریق گویی^۴ به مسکو نیامده است ولی وقتی من کتاب را می نوشتم «بورودین» به مسکو آمده بود. در واقع باید با استفاده از سالخوردگی «ژیزور» احساس عمیق خودم

1- Gisor

2- Borodine

3- Sun yat sen

4- Gobi

را که مربوط به هیچ سن به خصوصی نیست، در او می‌نهادم و آن همین احساس بود که اروپائیان دیگر در این سرنوشت عظیم نقشی ندارند.

نباید داستان ساخت: هیچیک از ما در آن زمان به «مائو» که هیچگونه علاقه‌ای به رهبری انقلاب چین از خود نشان نداده بود فکر نمی‌کردیم. او تقریباً هیجده ماه بعد وارد میدان شد و پیش از آن يك عضو گمنام کمیته مرکزی بيش نبود. در آن زمان چيانك - کای - چك پهلوان میدان بود که خود را وارث حکومت می‌دانست، و با مسکو در مبارزه بود. تروتسکیسم^۱ در انقلاب چین خالی از معنی است. پیروان ستالین، و هواخواهان تروتسکی هر دو، پرولتاریا را منشاء انقلاب می‌دانستند. و هر دو نقش کشاورزان را در آن انکار می‌کردند. «مائو» تنها کسی بود که به انقلاب کشاورزی ایمان داشت. او خود نقل می‌کند، که زمانی که پس از شکست شانکهای به دهکده خود بازگشت، و دید که کشاورزان پوست درختان را تا ارتفاع چهارمتری خاک جویده‌اند، دانست که انقلاب چین به دست کشاورزان انجام خواهد شد. آنوقت بود که گفت: انقلاب کار انسانها نیست که پوست درخت می‌جویند، نه کار رانندگان تا کسی که پانزده برابر يك گاری کش درآمد دارند.

ژان ویلار: به نظر شما، جدایی به اصطلاح ایدئولوژیک عقیده تروتسکی از مائوئیسم را به چه نحو می‌توان توجیه کرد؟

آندره مالرو: به نظر من، این دو باهم تجانسی ندارند. ایده ئولوژی «تروتسکی» از يك سو عبارتست از يك مارکسیسم بسیار دقیق و از سوی دیگر، انقلاب دائمی. جدائی و انحراف «مائو» از این فکر، به نحو خاصی است. «مائو» خود را يك مارکسیست تمام‌عیار می‌داند، ولی معتقد است که پیروزی از طریق انقلاب، به دست زحمتکشانی که «مارکس» تعریف می‌کند، یعنی پرولتاریای انگلیس، صورت نمی‌گیرد. «مائو» پرولتاریا را کشاورزان بی‌چیزی می‌دانست که به عقیده «تروتسکی» هیچ نقشی به عهده ندارند.

ژان ویلار: شما «ثیزور» پیر را، صاحب توانایی پیشگویی والهام‌پذیری می‌دانید. چرا؟

آندره مالرو: او به خوبی تشخیص می‌داد که دوران غربی‌ها، که در چین نقش مهمی ایفا کرده بودند، به سر رسیده است. در زمان «فاتحان»^۲ باز اروپائیان، و به خصوص روسها هستند، که انقلاب چین را شکل می‌دهند. ولی

1- Trotskysme

۲- les Conquérants = رمان دیگر مالرو

از ضدانقلاب سال ۲۷ شانگهای به بعد ، دیگر نقش بزرگی برعهده ندارند . عزیمت «بورودین» ، به منزله همین پایان کار اروپائیان است . بین سالهای ۲۵ و ۲۷ . روسها هستند که نقش اصلی را بازی می کنند : آنها هستند که « سون یات سن » را به دست گرفتن حکومت دعوت می کنند ، دانشکده افسری را بنیان می گذارند و ارتش را تأسیس می کنند . ولی پس از زد و خورد های شانگهای مائوئیسم به وجود می آید و چیانگ کای چک قدرت را در دست می گیرد و دیگر در چین يك اروپایی صاحب اعتبار باقی نمی ماند . طی جنگ دوم جهانی ، امریکائی ها ، از طریق اعزام ژنرال ها و ارسال مقادیر مهمی اسلحه و مهمات به چیانگ کای چک کمک می کنند ، ولی حضور غریبان در چین به همین محدود می شود و دیگر مثل «دوران پیش از سال ۲۷» واقعیتهای نیست .

الهام پذیری «ژیزور» در همین است که تشخیص می دهد که دوران حضور اروپائیان به عنوان مخمر اصلی انقلاب چین به پایان رسیده است .

ژان ویلار: شما با تفکر و مکاشفه بزرگ «ژیزور» به دنبال مرگ پسرش ، پایان دوران شکل خاصی از انقلاب مثل انقلاب ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ را به تفصیل بیان می کنید . آیا این نظر ، علاوه بر نظر قهرمان داستان نظر خود شما نیست ؟ یعنی نظری تاریخی ، که بنا بر آن ، دوران نوع خاصی از انقلاب سپری شده است ؟

آندره مائرو: چندین بار نوشته ام که انقلاب اکتبر را ، از نظر روش ، به هیچ وجه نمی توان اولین انقلاب قرن بیستم خواند بلکه باید آن را آخرین انقلاب قرن نوزدهم به حساب آورد . این انقلاب از نظر وسایل فنی ، تفاوتی با کمون پاریس نداشت . البته با این تفاوت که در کمون ، رهبر حقیقی موجود نبود و حال آنکه انقلاب اکتبر لنین را در رأس خود داشت ، با اینهمه از نظر ماهیت ، هر دو یکی بودند . در هیچ يك از تانگ و زره پوش اثری نیست . فقط تفنگ بود و این نشانه مشخص آنها بود . نمی دانم ، گروهان زنان را که در فیلم «اکتبر» ایزن شتاین^۱ که در قصر زمستانی تیراندازی می کرد به یاد دارید یا نه اگر اینها تمام در ۱۸۵۰ روی می داد ، به نحو دیگری نمی بود . يك انقلاب مدرن ، جز به کمک زره پوش به ثمر نمی رسد . و هر چند در ۱۹۲۷ در شانگهای ، زره پوش ها نقش اساسی بازی نکردند ، روش نظامی نسوین ، یعنی گروه های مجهز به مسلسل دارای اهمیت بسیار بودند .

به نظر من ، با انقلاب اکتبر دورانی به پایان می رسد و سپس از یکسو ،

انقلاب موتودیزه وزرهی و ازسوی دیگر انقلاب کشاورزان آغاز می گردد که هیتلر و مائو، نمایندگان آنند.

ژان ویلار: برای «ژیزور» پیر، تنها مرگ پسرش مطرح نیست، بلکه با آن، خاموشی چیزی مطرح است که اگر نگوییم با بشریت، دست کم با جامعه مربوط می شود. شاید بتوان گفت که خاموشی شکل خاصی از عصیان و اعتراض. آندره مالرو: اعتراض که حتماً نه، بلکه روش انقلاب. به گمان من از اراده انقلابی به هیچ وجه، کاسته نشد. این اراده نزد «مائو»، کمتر از «بورودین» نبود. ولی نکته مهم تفاوت در روش است: نحوه انجام انقلاب، همیشه یکسان نیست.

به هر حال، مدتی پس از آنکه چیانگ کای چک در چین به قدرت رسید، هیچ گونه انقلابی ممکن نبود. زیرا چیانگ کای چک در برابر توده غیرموتودیزه، و غیر زرهی، تانک و زره پوش به کار می برد. شکست او زمانی بود که ناچار بود روستاها را با تانک و زره پوش مسخر کند. یعنی جائیکه تانک ها در برابر خود نیروی پیاده نظام نداشتند، بلکه با افرادی روبرو بودند که شیشه های مواد منفجره را، از پشت درخت ها، یا از درون خانه ها زیر آنها می انداختند. ابداع بزرگ مائو، جنگ های پارتیزانی است که در تاریخ انقلاب از وقایع مهم است. و همانطور که از انقلاب های قبل و بعد از ورود تانک در جنگ ها صحبت می شود در خصوص انقلاب های قبل و بعد از جنگ های پارتیزانی نیز می توان سخن گفت.

ژان ویلار: یکی از معروف ترین صحنه های «سرنوشت آدمی» آنجاست که «کاتوف»، در لحظه ای که باید، در کوره دیگ لکوموتیو زنده سوزانده شود، سیانور خود را به یکی از رفقایش می دهد. آیا این صحنه واقعیت دارد؟

آندره مالرو: داستان لکوموتیو، بله. و مدارک بسیاری از آن در دست است. حتی در روزنامه های وقت که همه در دست چیانگ کای چک پیروز بود و لحن آنها این بود: «بالاخره باید کلک این کثافت ها را کند».

ولی در مورد سیانور، اینطور نبود. قبلاً در این باره فکر نکرده بودم و این صحنه را مطابق آنچه در واقع گذشته بود می نوشتم. البته وقتی فکر می کنید می بینید که شهادت بسیار می خواهد که کاتوف، که خود چینی نیست، با علم به این که سوزانده خواهد شد، وارد میدان شود، با، یا بی سیانور، در هر حال کار همه کس نیست.

در هنگام نوشتن قسمت مربوط به دست های او بودم که مسیر داستان به کلی

عوض شد. فکر کردم که «کاتوف» باید سیانورش را به رفیقش بدهد. این واقعه‌ای بود که به هیچ روی قابل پیش بینی نبود و نمی توانست هیچ واقعیت تاریخی داشته باشد. منشاء کار من نه يك واقعیت بود و نه نوعی افسانه. کار من به کلی غریزی بود و ناگهانی صورت گرفت: درمایه «اینطور بهتر است».

چیزی که برای من بسیار جالب بود، فکر تهیه يك نمای بزرگ از دو دست کاتوف بود که سیانور را در دست رفیقش می گذارد. این نما، در يك فیلم بسیار عالی می شد.

ژان ویلار: ولی فقط سینما نیست. تئاتر را هم نباید فراموش کرد.

آندره مالرو: بله، ولی در تئاتر نمی شود دست‌ها را خوب نشان داد.

ژان ویلار: منظورم اینست که زمانی که مسئله به روی صحنه آوردن «سرنوشت آدمی» مطرح بود، از من پرسیدید که: «می خواهید تمام کتاب را روی صحنه بیاورید یا فقط داستان سیانور را».

آندره مالرو: این نشان آنست که به شما اعتماد بسیار داشتم و اشتباه هم نمی کردم. با این همه يك مسئله هست: تئاتر همیشه در برابر اشیاء كوچك کمی عاجزانه تسلیم است و باید از کلمات كمك بگیرد. وقتی فیلم تهیه می کنید، مشکلی در بین نیست. روی پرده، دست‌ها و سیانور در کف آن‌ها، به قدر يك پسر بچه در کنار دو آدم بزرگ قابل نمایش است.

ژان ویلار: بی آنکه بخواهم بحثمان را به يك مناظره سینما-تئاتر بکشانم باید بگویم که در تئاتر، مسئله وسیله، کوچکترین اهمیتی ندارد.

آندره مالرو: شما درست مثل «مایر هولد» صحبت می کنید و حق هم کاملاً با شماست. من همین سؤال را، وقتی «مایر هولد» و «ایزن شتاین»، به طور هم زمان، نمایشنامه و سناریوی «سرنوشت آدمی» را تهیه می کردند، از «مایر هولد» کردم. او به من جواب داد: «امکانات سینما برای من مهم نیست. کاری که سینمائی‌ان می کنند از من ساخته نیست. ولی با این همه از آن‌ها باز نمی مانم. به شرطی که سعی نکنم از آن‌ها تقلید کنم. من باید از راه دیگری وارد شوم. هر کس به راه خودش.» و به هیچ وجه نگران نبود. بزرگترین کارگردان سینمای جهان، یعنی «ایزن شتاین» را در برابر خود داشت، و ابداً نگران نبود.

ژان ویلار: به چه علت کارهای «مایر هولد» روی «سرنوشت آدمی» به جایی نرسید.

آندره مالرو: علت، تصفیه‌های حزبی بود که شروع شده بود و «مایر هولد» نیمه‌یاعی به حساب می‌آمد. بعد او را بازداشت کردند و گفتند «رفیق، از این به بعد هر وقت به شما دستور داده شد کار می‌کنید.» و او هم نمایشنامه و اگنر خود را نتوانست قبل از بهبود روابط با آلمانی‌ها روی صحنه آورد.

ژان ویلار: شما با ایزن‌شتاین خیلی کار کرده‌اید؟

آندره مالرو: بسیار، بسیار. فیلم‌نامه «سرنوشت آدمی» را با هم تهیه کردیم. البته، نباید گفت «با هم» من هرگز نابغه بزرگی مثل ایزن‌شتاین را، راهنمایی نمی‌کردم که فیلمش را چگونه تهیه کند.

این فیلم اگر تمام می‌شد یکی از بزرگترین فیلمهای اومی شد. نمی‌دانم برای شما تعریف کردم که آخرین سکانس فیلم را چگونه می‌خواست تهیه کند؟ زندانیان را به خاطر دارید که باید زنده در کوره دیگ لکوموتیو، انداخته شوند. این لکوموتیو که با چوب گرم می‌شود، کوره بزرگی دارد. محکومین را یک یک صدا می‌کنند و آنها به طرف لکوموتیو پیش می‌روند. «کاتوف» هم به نوبه خود به طرف لکوموتیو می‌رود. ولی چون زخمی شده است می‌لنگد. در یک نما، «کاتوف» روی پای راستش که کوتاه‌تر شده است خم می‌شود. نمای بعدی، یکی از ارتشهای انقلاب را که از سمت راست به طرف شانگهای پیش می‌رود نشان می‌دهد. کاتوف قدم بعدی را برمی‌دارد، یعنی دوباره راست می‌شود و نمای بعدی ارتش انقلابی دیگری را نشان می‌دهد که از سمت چپ روبه شانگهای در حرکت است و به همین ترتیب با هر قدم کاتوف، یک ارتش انقلابی، از چپ و راست نشان داده می‌شد و ایزن‌شتاین، به هنگام مونتاژ، سرعت حرکت را افزایش می‌دهد تا جاییکه کاتوف را می‌گیرند. ولی انداختن او را در کوره نشان نمی‌دهد. سپس سوت شدید لکوموتیو شنیده می‌شود که نشان آنست که کوره طعمه خود را دریافت کرده است و با همین سوت دوارتش دیده می‌شود، که به هم ملحق شده و وارد شانگهای می‌شوند. این آخرین سکانس فیلم است.

نزدیک دوسوم طرح کلی سناریو را تمام کرده بود که تصفیه‌های دامن‌دار حزبی، با قتل کیروف^۱ شروع شد. ولی ایزن‌شتاین این تصفیه‌ها را از پیش حس می‌کرد و به من گفته بود، که: «این فیلم تهیه نخواهد شد. من جان سالم از آن به در نخواهم برد.»

و آنوقت من به او گفتم: «چرا ستالین را نمی‌بینی. این بهتر است. می‌ترسی چه بشود؟ حداکثر وضع همان خواهد شد که تو می‌ترسی. پس چرا

تردید می‌کنی؟» بعد او به من گفت: «من به دیدن ستالین نمی‌روم، چون می‌دانم که از کاری که من می‌کنم خوشش نمی‌آید. و اگر به حرفهای من توجه نکند، باید خودم را نابود کنم.» و من فکر می‌کنم که تقریباً همین کار را هم کرد. ژان ویلار: چطور، خودش را کشت؟

آندره مالرو: اینطور می‌گویند. در هر حال، در شرایطی بسیار غیرعادی مرد. افتخار خود را باز یافته بود، ولی ستالین از فیلمهای او خوشش نمی‌آمد. ستالین يك نوع سوسیالیسم رآلیست آمیخته با حماسه و پارتیزان‌ها و اسب و از این قبیل را دوست داشت. البته ایزن‌شتاین نمی‌ترسید که به زندان فرستاده شود، ترس او از آن بود که نگذارند به کارش ادامه دهد. از سانسور، از منع کار، می‌ترسید و نه از ناراحتی‌های جسمانی، مثل بازداشت و زندان.

ژان ویلار: حال که صحبت از «مایر هولد» و «ایزن‌شتاین» شد می‌خواهم بپرسم که این دوران غیرعادی آفرینندگان در شوروی را بین سالهای ۲۲ تا ۳۴ به چه نحو تعبیر می‌کنید. وقوری که اتحاد شوروی را از نظر خلاقیت سینمایی، تئاتری و شعر بی‌نظیر ساخت، و سپس ناگهان این خاموشی و سکون فعلی. البته نمی‌خواهم بگویم که از آن به بعد شوروی هنرمندی به خود ندیده است. ولی هنرمندان آن دیگر دارای عظمت و جسارت گذشته نیستند.

آندره مالرو: علت این امر دو گانه است و بدون شك هیچ يك دلیل خوبی نیست. یکی قصه لکه‌های آفتاب است که در زمان خاصی پیدا می‌شود. زمانهای خاصی هست که در آنها آتش^۱ نبوغ شعله‌ور می‌شود: نمونه آن شکوفایی رومانتیسم و نقاشی است به دست هنرمندانی که بین سالهای ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ به دنیا آمدند. این همانست که در روسیه رویداده است. شکی در این نیست.

علت دوم منطقی تر و عقلانی تر است. این اشخاص به یکدیگر مربوط بودند. «مایر هولد» می‌گفت: از میان پیروان و شاگردان من فقط دو نفرند که به حساب می‌آیند، «پودو کین»^۱ و «ایزن‌شتاین»، وقتی بزرگترین کارگردان تئاتر دنیا بزرگترین کارگردان سینما را به جهان عرضه می‌کند، حیرت‌آور است. داستان میراثهای بزرگ است.

نبوغ «مایر هولد» آشکارا بود. او در تئاتر مقداری چیزهای بسیار ساده و بدیع ابداع کرد. وقتی «بازرس» را روی صحنه آورد، در يك صحنه دونفری از تمام وسعت سن استفاده می‌کرد و حال آنکه در «ضیافت رقص در خانه حاکم» که شصت نفر باهم می‌رقصیدند، از تخته‌فتر مربع شکلی استفاده کرده بود که رقصندگان از تنگی جا، به هم چسبیده بودند. هر چه تعداد بازیکنان کمتر است،

باید فضای بیشتری در اختیارشان گذاشت، و هرچه تعداد آنها بیشتر باشد به فضای کمتری نیازمندند.

حال این چنین فکری را با رآلیسم خام و کم ارزشی که رویاهای ستالین را پرمی کرده مقایسه کنید.

این وفور هنری روسیه را که شما به آن اشاره می کنید می توان چیزی معادل کویسم، دانست، یعنی يك انقطاع کامل.

ژان ویلار، نکته جالب توجه و (به خصوص چون از جانب شماست) تضاد آمیز، اینست که شما برای این سکون دوران آفرینش، هیچ گونه علت سیاسی قایل نمی شوید.

آندره مالرو: چون سردیگر مسئله است که برای من اهمیت دارد. خاموشی این جوشش هنری مورد توجه من نیست. شروع آن مرا به خود جلب می کند. قبول می کنم که این توقف با تصفیه های حزبی بی ارتباط نبوده است. ولی آنچه بسیار مهم تر است آغاز آنست، به چه علت است که در روسیه بررسی هایی در زمینه نقش و تصویر به عمل می آید، که تمام آنچه را این کشور در گذشته شناخته است پشت سرمی گذارد. تجدید و نوآوری خیال انگیز میزانشن، یا به عبارت دیگر چیزی ارقبیل «پاتیمکین»^۱. آیا در همان دوران، دردنیای غرب همسنگی برای این سراغ دارید؟ البته، «چاپلین» هست، ولی این چیز دیگر است. بهترین داستان نویسان روس متعلق به این دوران، وارثان تالستوی هستند. ولی شاعران بزرگ انقلاب وارثان پوشکین نبودند. جهان جدیدی به وجود آمده بود. جهان شعر انقلابی. همان جهانی که با انقلاب از میان رفت.

گمان نمی کنم که اگر «تروتسکی» سرکار آمده بود، وضع غیر از این بود. شرایط زندگی به کلی عوض شده بود. این یکی از خصوصیت های شعر است. پیدایش مایاکووسکی در شرایط عادی قابل تصور نیست.

اینها تمام با شرایط خاص هر محیط در رابطه است. و شاید به همین علت رمانی که با آثار شعری قابل قیاس باشد در این دوره نوشته نشده است. به خاطر دارم که از ستالین پرسیدم که این مسئله را که در زمان انقلاب رمانی نوشته نشده است به چه علت مربوط می داند. او به من همان جواب ژنرال دوگل را درباره ناپلئون داد: «حالا که شما این موضوع را مطرح می کنید متوجه آن می شوم. پیش از این به آن فکر نکرده بودم.» و سپس اضافه کرد: «وقت نداشتند.»

ژان ویلار: معهذا می خواهم به سؤال خودم برگردم. می گوید که به وجود آمدن این نهضت آفرینندگی برای شما دارای اهمیتی بیش از خاموش شدن

آنست. ولی نقش ووظیفه يك انقلاب سوسیالیستی کمک و تشویق این شکوفائیهاست و نه خفه کردن آنها.

آندره مالرو: بسیاری از جنبه‌های این آفرینندگی، مربوط به قبل از انقلاب اکتبر است. نبوغ «مایر هولد» و سوپرماتیسم^۱ از این قبیل است. می‌دانیم که در آن زمان، عرف جاری چنین بود که کسانی که خواه به‌علل سیاسی و خواه به‌علل هنری از بورژوازی طرد شده بودند نسبت به هم برادر شناخته می‌شدند. همینقدر که عده‌ای شیروقه‌هوشان را در يك کافه صرف کردند، هم‌زمان يك مبارزه تلقی می‌شدند. به‌همین شکل بود که کویسم، بیان هنری زحمتکشان دانسته شده بود، و بدیهی است که این مدت زیادی طول نکشید و لازم نبود که منتظر تصفیه‌ها بشویم تا ستالین توضیح دهد که رآلیسم سوسیالیستی چیست.

معهدا اسرار آمیزترین چیزها برای من اینست که همه این تحولات و نوآوریهای هنری - البته جز در مورد سینما، (پاتیمکین در ۱۹۱۸ به وجود آمد.) و سینمای بعد از پاتیمکین - قبل از انقلاب اکتبر شروع شده است. در زمینه‌های دیگر، ظهور غیرمنتظره نبوغ روسی - مثلاً در زمینه باله - منتظر انقلاب ننشسته بود.

ژان ویلار: خواهش می‌کنم درباره وضع غم‌انگیزی که در تمام کشورهای سوسیالیستی موجود است، یعنی درباره این - اگر نگوییم جدایی، باید در آرایش لفافه بگویم - ازدواج نامیمونی که بین آفرینندگان هنری و قدرت سیاسی که شاید - می‌گویم شاید و نه به حتم - دلایلی برای دخالت در کار هنرمند دارد، واقع شده است، توضیح بدهید. منظور من فقط وقایع غم‌انگیز فردی که برای پاره‌ای نویسندگان مطرود و محکوم پیش می‌آید نیست. بلکه پس از گذشت چند سال، و انجام اصلاحات زیربنایی، و گذشتن از سرمایه‌داری به نوعی سوسیالیسم، دیگر اثری از فوران و شکوفایی و خلاقیتی که می‌شد انتظارش را داشت، شکوفایی که رهبران سیاسی امیدش را داشتند و خواستار آن بودند دیده نمی‌شود.

آندره مالرو: اگر دوستان روسیم را در نظر آورم جوابشان به این سؤال بسیار روشن است؛ همه خواهند گفت: همینکه قدرت سیاسی برای ما تکلیف معین کند، و راه و نحوه فعالیت ما را مشخص کند، به‌بی‌بری محکوم می‌شویم. موضوع کاریك هنرمند باید در ابهام سؤال پوشیده باشد. هنرمند باید خود را

در برابر آنچه خواهد آفرید، گویی در برابر يك مسئله ناشناخته بیايد و نباید نقش يك شبیه‌ساز را بازی کند. بی‌هیچ شك، این پاسخی است که شخصی چون «بابل»^۱ یا ایزن‌شتاین به این سؤال می‌داد.

ژان ویلار: یعنی دخالت قدرت سیاسی در نیروی هنری قابل تصور نیست. آندره مالرو: عقیده آنها بیشتر این بود: حال که يك انقلاب زحمتکشان واقع شده و طبقه زحمتکشان موجودیت یافته، هر چیز که در زمینه هنر، زحمتکشان را در مبارزه‌شان به کار می‌آید و از آنها پشتیبانی می‌کند خوب است و دولت باید آن را تشویق کند.

ولی اینکه دولت با کسانی که بخواهند کار دیگری بکنند مخالف باشد، بسیار نکوهیده است. زیرا ما ضد انقلاب نیستیم. کارهای هنری ما در مدح تزار نیست. در سیاست همسفران را طرد نمی‌کنند. چرا ما را به صورت همسفر هنری نمی‌پذیرند. چرا ما را آزاد نمی‌گذارند، و موضوع کار ما را معین می‌کنند. چون اگر اینکار را بکنند و ما هم از آن اطاعت کنیم خیلی بد خواهد بود.

ژان ویلار: شما به تفصیل درباره روابط بین قدرتهای سیاسی و قدرت هنرمندان در رژیمهای سوسیالیستی صحبت کردید. و دست کم اینقدر محقق است که این رابطه همیشه خیلی مطلوب نیست. آیا به عقیده شما در کشورهای غربی یا به اصطلاح سرمایه‌داری وضع بهتر از این است؟ و اینجا موضوع صحبت من در عین حال هنرمند آفریننده و شخصی است که مسئولیت سیاسی داشته است.

آندره مالرو: محقق آنست که فیلمی مثل *viva la muerte*، ساخته «آرابال»^۲ را می‌توان در فرانسه نمایش داد. و این فیلمی است که هیچ نظام استبدادی اجازه نمایش را نمی‌دهد. اختلاف کلی در این است که رژیمهای استبدادی از این عقده دائمی نسبت به آفرینش هنری آزادند. وقتی دستگاه سانسور روسیه گفت نه، یعنی نه. ولی وقتی در فرانسه، گفته شد «نه» معنیش اینست که در آینده خواهد گفت «آری».

ژان ویلار: منظور من فقط اینست که در برابر موضوعی که شما با گشاده دستی بسیار مورد بحث قرار دادید، یعنی مسئله روابط قدرت سیاسی و قدرت آفرینندگی هنری در نظامهای سوسیالیستی، در غرب نیز، علاوه بر مسایل مربوط به سانسور، قدرت‌هایی از نوع اقتصادی، یعنی قدرت‌های سرمایه‌ای هست که آفرینش هنری را در تنگنای خاصی رهبری می‌کند. و رویدادهای غم‌انگیزی هم هست که...

آندره مالرو: بله، ولی نه آنقدر که «سولژنیسین» را برای هشت سال به زندان با اعمال شاقه محکوم کنند. درست است که معتقدم که شرایط آفرینندگی هنری در نظام سرمایه‌داری شرایط دلخواهی نیست - و خدا می‌داند که چقدر به این موضوع ایمان دارم - ولی به همان نسبت هم حاضر نیستم که شرایط را در کشورهای سوسیالیست، چون ضد آنست، ایده‌آل بدانم. اینها ادعاهای ساده- لوحانه‌ایست که دیگر کهنه شده است. عقیده ندارم که در فرانسه آفرینندگی هنری تحت فشار و اجبار به خفقان محکوم است و در روسیه آزادی کامل حکمفرماست. اولاً باید دید که معنی آزادی چیست. به عقیده آقای «کاسیگین» آزادی، یعنی آزادی عینی زحمتکشانش. ولی شرایطی را که در آن هر کس بتواند هر کار دلش خواست بکند، آزادی نمی‌داند. و حال آنکه در غرب آزادی عبارتست از تأمین حق آزادی عمل کلی برای افراد، و نه آزادی عینی زحمتکشانش. این اختلاف در تعریف آزادی ممکن است به طور نامحدود ادامه یابد ولی این مهم نیست. ایزن شتاین می‌گفت: «وقتی ناوشکن پاتیمکین را تهیه کردم، جوان بودم. برای بزرگداشت انقلاب اکتبر فقط هفت هفته فرصت بود. همه خیال می‌کردند که من خودم را تباه خواهم کرد و راحتم گذاشتند. وقتی فیلم تمام شد سینما- ئیان همه سخت نگران بودند. ولی چون باید چیزی عرضه می‌شد، فیلم را به تمام نقاط اتحاد شوروی فرستادند و موفقیت آن معجز آسا بود. این بود که برای تهیه «اکتبر» آزادم گذاشتند. بعد خواستم فیلم دیگری تهیه کنم. به من گفتند «خوب، مواظب باش، باید از مراجع سیاسی اجازه بگیری.» ولی فیلم من هنوز تهیه نشده بود. چگونه می‌توانستم آن را به نظر مراجع سیاسی برسانم؟ فقط دکوپاژ، و مکالمه فیلم را می‌توان روی کاغذ آورد. اگر آن کسی که می‌بایستی روی فیلمی که هنوز تهیه نشده بود قضاوت کند، قادر بود کلمات را به تصاویر تبدیل کند، خود کارگردانی بود در ردیف من. ولی اینطور نبود و بنابراین آنچه من برای قضاوت او عرضه می‌کردم چیزی بی‌معنی می‌نمود.

به عقیده «ایزن شتاین»، این مشکل غم‌انگیز، در زمینه سینما است. در زمینه تئاتر هم باید همین مشکل وجود داشته باشد. ولی در این مورد شما به طور قطع بهتر از من می‌دانید و در هر دو مورد وضع بسیار اسف‌باری است. ولی اسف‌بار بودن آن به هیچ وجه کاری به‌چپ یا راست ندارد. در هر دو وجود دارد، و در هر دو حال تأسف آور است.

ژان ویلار: آیا نیچه، به عنوان یک مرد، یا یک نویسنده، شمارا بسیار به خود مشغول داشته است؟

آندره مالرو: در اواخر قرن بیستم افکاری به وسعت او بسیار نبود. یکی

او بود، یکی مارکس. نیچه، کمی جوان‌تر از مارکس است ولی اندیشه‌های آنها باهم مقارنه دارد. فکر اروپایی آخر قرن بیستم، یا فکراینست یا مال آن. ژان ویلار: و سرانجام بین این دو، شما به «نیچه» حق داده‌اید و او را از «مارکس» برتر می‌دانید؟

آندره مائرو: بله، ولی فقط در مورد يك موضوع مشخص و نه به‌طور کلی. مارکس گفته بود: «سرانجام انترناسیونالیسم اروپایی پیروز خواهد شد.» و این موضوعی بود که در قرن نوزدهم همه باور داشتند، از ویکتورها گو به بعد. «نیچه»، به عکس گفته بود، «قرن بیستم، قرن جنگ ملت‌ها خواهد بود.» و من معتقدم که حق با نیچه بوده است. قرن بیستم قرن جنگ ملت‌ها بود و انترناسیونالیسم به جایی نرسید. پیروزی زحمتکشان، منجر به انترناسیونالیسم نشد. ملت‌هایی که در ۱۸۵۰ روبه زوال بودند، قدرتی باور نکردنی کسب کردند. انقلاب زحمتکشان، شوروی و چین را به وجود آورد، و در جانب فاشیست‌ها آلمان و ایتالیا را دوباره زنده ساخت، در مورد این رستاخیز ملت‌ها، «نیچه» درست پیشگویی کرده است. شکی در این نیست.

ژان ویلار: ولی هیتلر، نیچه را پیغمبر فاشیسم می‌دانست. آیا شما این را انتقام زور از اندیشه نمی‌دانید؟

آندره مائرو: هیتلر هرگز نیچه را مطالعه نکرده بود. فقط رفت و عصای او را برداشت. اگر يك رئیس دولتی به در دست گرفتن عصای من افتخار کند، این شکست من محسوب نمی‌شود، ولی هیتلر آثار «نیچه» را نخوانده بود، و او را اصلاً نمی‌شناخت.

ژان ویلار: شما در جوانی نیچه را شناختید؟

آندره مائرو: بله، وقتی شانزده ساله بودم اندیشه نیچه برای همه ما فکروسیع و بسیار عمیقی بود. بعدها بود که با مارکس آشنا شدیم. باید دانست که یکی از جنبه‌های خاص نیچه اینست که او در عین حال متفکری بزرگ و نویسنده‌ای تواناست. ولی مارکس اینطور نیست. او متفکر بزرگ است، ولی توجهی به تقریر خود ندارد. هرگز نمی‌شود. تصور کرد که مارکس چیزی در ردیف «چنین گفت زرتشت» بنویسد. البته فکر نکنید که من این کتاب را بهترین اثر نیچه می‌دانم. ولی کتابیست، که دارای کیفیتی خاص و هنری سوای دیگران است.

ترجمه سروش حبیبی

شب آرام

از: دینو بوتزاتی*

زن به هنگام خواب ناله‌ای خفیف کرد.
بالای سر تخت دیگر، مرد که روی نیمکت نشسته بود در نور متمرکز چراغی کوچک، مطالعه می‌کرد. مرد سر بلند کرد. زن به نحوی خفیف لرزید، سرش را تکان داد، گوئی می‌خواست خود را از چیزی برهاند، چشم باز کرد و بانوعی حالت بهت به مرد نگریست، گوئی او را برای نخستین بار می‌دید. بعد لبخندی خفیف بر لب آورد.

- عزیزم، چه شده؟

- هیچ، اما نمی‌دانم چرا نوعی اضطراب و نگرانی احساس می‌کنم...
- کمی از سفر خسته شده‌ای، همیشه همینطور است، از طرفی، کمی تب داری، نگران نباش، فردا برطرف خواهد شد.

زن که با چشم‌های باز همانطور به‌او خیره شده بود، چند ثانیه سکوت کرد. برای آن‌ها که از شهر می‌آمدند، سکوت خانه قدیمی روستائی واقعاً بیرون از حد بود. قطعه بزرگ و بدون منفذی از سکوت بود که گویی انتظاری در آن پنهان بود، گویی دیوارها، تیرها، اثاثه، همه و همه صدای نفس‌های آندو را درخود نگاه می‌داشتند.

سپس زن آرام گفت:

- کارلو، درباغ چه خبر است؟

- درباغ؟

* دینو بوتزاتی نویسنده ایتالیایی است که داستان‌های «ك» و «به آقای مدیر» او قبلاً چاپ شده است.

— کارلو، حالا که هنوز نخوابیده‌ای خواهش می‌کنم نگاهی به بیرون بینداز، گویی احساس می‌کنم که ...
— که کسی آنجا است؟ چه فکری! در این لحظه می‌خواهی چه کسی در باغ باشد؟ دزدها؟
و بعد باخنده:

— دزدها کارهایی بهتر از این دارند که ببینند و دوروبر خانه های زشت و قدیمی مثل این خانه بگردند.

— او! کارلو، خواهش می‌کنم نگاهی بکن.
مرد بر خاست. پنجره را گشود، کرکره‌ها را بالا زد، بیرون را انگریست، بهت زده بر جای ماند. بعد از ظهر رگبار در گرفته بود و آن زمان در فضایی که به نحوی باور نکردنی پاک بود، ماه روبه زوال به صورتی خارق‌العاده، باغ را روشن می‌کرد که بی حرکت، خلوت و خاموش بود زیرا جیرجیرک‌ها و قورباغه‌ها هم به درستی از سکوت پیروی می‌کردند.

باغی بسیار ساده بود: چمنی بسیار مسطح با خیابانی کوچک و پوشیده از سنگ‌های سفید که دور می‌زد و در جهات مختلف کشیده می‌شد. تنها در اطراف آن حاشیه‌ای از گل وجود داشت. ولی این باغ به هر حال باغ دوران کودکی او، قسمتی دردناک از زندگی او، نشانه‌ای از سعادت از دست رفته بود و پیوسته در شب‌های مهتابی به نظر او چنین می‌رسید که با اشاراتی هوس‌آلود و تشخیص ناپذیر باوی سخن می‌گفت. در شرق، در قسمت ضدنور و تاریک، حصاری از درخت‌های کولکن طاق‌شکل، در سمت جنوب، پرچینی کوتاه از چوب شمشاد، در شمال پلکانی که به باغ میوه منتهی می‌شد و در غرب، خانه وجود داشت. همه چیز به این طریق شکفت و الهام گرفته غنوده بود، به طریقی که طبیعت در زیر ماه می‌خوابد و هیچ کس موفق به توجیه آن نشده است. با این همه، نمایش این زیبایی رسا که مطمئناً می‌توان تماشايش کرد ولی نمی‌توان به هیچ وجه آن را به خود متعلق گرداند، مثل همیشه دل‌سردی عمیقی در او پدید می‌آورد.

ماریا وقتی دید که مرد بی حرکت مشغول تماشا است، نگران، صدا زد:
— کارلو! چه کسی آنجا است؟

مرد کرکره‌ها را انداخت، پنجره را بست و برگشت:

— هیچ کس عزیزم. مهتابی عجیب است. تاکنون چنین آرامشی ندیده

کتابش را برداشت و برگشت و روی نیمکت نشست.
ساعت یازده و ده دقیقه بود.

درست در همان لحظه درخارج، در جنوب شرقی باغ، در میان سایه‌ای که از درختهای کولکن افتاده بود، دریچه سردابه‌ای که در میان علف‌ها پنهان شده بود آهسته آهسته بالا آمد، بر اثر ضربیهایی به کنار رفت، و مدخل راهرویی تنگ را که به زیر زمین منتهی می‌شد آشکار کرد. با يك جست، موجودی کوتاه قد و سیاه رنگ از آن بیرون آمد، با حالتی تبالود و به شکلی پریپچ و خم شروع به دویدن کرد.

بیچه ملخی، خوشبخت، روی ساقه‌ای آرمیده بود، شکم سبزرنگش به نحوی زیبا با آهنگ نفس‌هایش بالا و پائین می‌رفت. دندانهای تیز عنکبوت سیاه با حرص در سینه‌اش فرو رفت و آن را درید. پیکر کوچک به هم پیچید، پاهای دراز عقبش فقط يك بار دراز شد. دندانهای هولناك سر را بریده بود و در درون شکم به جست و جو پرداخته بود، از جای گزیدگی‌ها شیرۀ شکم بیرون پرید و قاتل با حرص شروع به لیسیدن آن کرد.

بر اثر شهوت شیطانی غذایش، عنکبوت به موقع پی‌نبرد که شبخ غول-آسای سیاهی از عقب به او نزدیک می‌شود. عنکبوت سیاه همانطور که قربانی خود را در میان پاها می‌فشرد، برای همیشه در میان دو فك قورباغه محو شد. اما در باغ، همه جا شعر و آرامش خدایی بود.

سرنگی زهر آگین در گوشت لطیف حلزونی که به سوی باغ میوه در حرکت بود فرو رفت. حلزون که سرش به دوار افتاده بود دو سانتیمتر دیگر پیش رفت که احساس کرد پاهایش دیگر از او اطاعت نمی‌کنند و دریافت که از دست رفته است. هر چند که حس شناختش را تیرگی گرفته بود احساس کرد که فك حیوان مهاجم با خشم قطعات گوشت او را پاره پاره می‌کند و در پیکر زیبا و چاق و نرمی که بدان منور بود سردابه‌هایی هولناك حفر می‌کند.

حلزون در آخرین تشنجهای احتضار زشت خود باز هم مجال آن را داشت که با نوعی روشنی ناشی از قوت قلب متوجه شود که حشرۀ لعنتی اسیر حیوان دیگری شده و به سرعت برق از هم دریده شده است.

اندکی دورتر ماجرای عاشقانه دلکشی بود. حشره‌ای درخشان که گاه به فانوس خود تا آخرین حد روشنی می‌بخشید به دور روشنایی ثابت ماده میل‌انگیز خود که بی‌حال روی برگی دراز کشیده بود می‌چرخید. آری یا نه؟ آری یا نه؟ به ماده نزدیک شد، در صدبرآمد او را نوازش کند، ماده مخالفتی نکرد.

عشق از یاد حشره برد که در يك شب مهتابی، چمنزار چه اندازه خطرناك است. در همان لحظه‌ای که حشره یار خود را در آغوش می گرفت، سوسکی طلایی به نحوی درمان ناپذیر شکمش را پاره کرد و آن را سرتاسر شکافت. فانوس كوچك حشره هنوز چشمك می زد و با تضرع می پرسید آری یا نه؟ که حشره مهاجم او را تا نیمه فرو برده بود.

در آن لحظه تقریباً در فاصله نیم متری آنجا جنگالی وحشیانه در گرفت. اما به فاصله چند ثانیه همه چیز به حالت عادی برگشت. چیزی درشت و ملایم، مانند صاعقه فرود آمد. قورباغه در پشت سرش صدای نفس شومی احساس کرد، درصدد برآمد که برگردد. اما در آن هنگام میان زمین و آسمان، در چنگال جفندی پیر معلق بود.

وقتی کسی نگاه می کرد چیزی نمی دید. در باغ همه چیز شعرو آرامش ملكوتی بود.

جشن مرگ که در غروب آفتاب آغاز شده بود، آن زمان به نهایت اوج خود رسیده بود و تا سپیده ادامه می یافت. همه جا کشتار بود و شکنجه و قتل. آلات تیز سرها را سوراخ می کرد، دندانهای تیز پاها را خرد می کرد، در میان امعاء و احشاء می گشت، گیره‌ها فلس‌ها را برمی داشت، نیش‌ها فرو می رفت، دندانها می جوید، از نیش‌ها زهر و ماده بی‌هوش کننده می ریخت، مواد زهری مسموم می کرد، عصاره‌های تحلیل برنده برده‌هایی را که هنوز زنده بودند آب می کرد. از ساکنان ریز خزه‌ها گرفته، از حشرات چرخنده، آمیب‌ها، تا حشراتی که دگردیسی آنها کامل نشده بود، تا عنكبوت‌ها، سوسك‌ها، هزارپاها، آری، آری تا عقرب‌ها، تا موش کورها، تا جفدها، قشون بی‌پایان قاتل‌های شاهراه به کشتار، قتل، شکنجه، ایراد جرح، شکم دریدن، و بلعیدن اقدام کرده بودند. گوئی در شهری بزرگ، ده‌ها هزار راهزن تشنه خون و سرتا پا مسلح هر شب از کنام خود بیرون می آمدند، به خانه‌ها راه می بردند و مردمان را به هنگام خواب سرمی بریدند.

در ته باغ، «کاروسو»ی جیرجیرك‌ها ناگهان خاموش شد، موش کوری به نحوی شرورانه وی را بلعید. نزدیک پرچین، چراغ كوچك حشره نورانی که سوسکی آن را می جوید خاموش شد. آواز وزغی که در دهان ماری خفه می شد به حق مبدل شد. و پروانه كوچك دیگر باز نکشت تا خود را به شیشه پنجره روشن بکوبد: زیرا بال‌هایش به شکلی دردناك مچاله شده بود و در بند

شکم خفاشی به خود می پیچید. وحشت، اضطراب، دریدن، احتضار و مرگ برای هزاران هزاران مخلوق خدا! این خواب باغی است به ابعاد سی در بیست متر. در دشت اطراف نیز چنین است. در ورای کوهستانهایی که زیر ماه پریده رنگ و مرموز، انعکاسی شیشه مانند دارند نیز چنین است. در سراسر جهان چنین است، و همه جا همین که شب رسید، قتل عام، نابودی و کشتار است. و هنگامی که شب ناپدید می شود و خورشید سرمی زند قتل عامی دیگر به وسیله قاتلان شاهراهایی دیگر، لیکن با همان قساوت، آغاز می شود. از آغاز پیدایش جهان چنین بوده، تا قرن های دیگر، تا پایان جهان چنین خواهد بود.

ماریا همراه با غرغره های کوتاه نامفهومی در تاختش تکان خورد. سپس بار دیگر با وحشت چشم گشود.

- کارلو، اگر بدانی چه کابوس وحشتناکی به سراغم آمده بود. خواب دیدم که بیرون، در باغ، سرگرم کشتن کسی هستند.

- خوب عزیزم، آرام باش. من هم آمدم که بخوابم.

- کارلو، مسخره ام نکن، اما هنوز هم این احساس شکفت را دارم، درست نمی دانم، اما گویی در باغ اتفاقی می افتد.

- چه فکری می کنی...

- کارلو، خواهش می کنم که نگوئی نه. دلم می خواهد نگاه دیگری بیندازی.

کارلو سرتکان داد و لبخند زده برخاست، پنجره را گشود و نگاه کرد. دنیا غرق در نور ماه، در آرامشی عظیم غنوده بود. باز هم احساس خوشی، باز هم این رخوت مرموز.

- عشق من بخواب، جاننداری وجود ندارد. هیچگاه چنین آرامشی ندیدم بودم.

ترجمه قاسم صنعوی

پياز

صحنه :

کوچه‌ای از عرض نشان داده می‌شود . روبرو دیوار حیاط و دو در خانه است . در کنار دیوار دوسه لوله سیمانی کابل زیرزمینی تلفن که یکی دوتای آنها شکسته است روی زمین افتاده ، فدری آشغال و چند تکه کیسه پاره پلاستیکی میان آشغال‌هاست. يك قوطی حلبی چهار گوش دارای نقش و نگار و رنگ آمیزی شده مثل قوطی‌های جای خارجی همان کنار لوله‌های سیمانی افتاده است. مردی جوان ، بیست و چهار پنج ساله بالباسهای نیمه شهری نیمه دهاتی ، کت کهنه ، شلوار دبیت سیاه ، گیوه ملکی نو به پا ، شال گردنی به گردن ، يك کلاه کش به سر بايك درشکه کهنه بچه که آنرا به جلو می‌راند وارد صحنه می‌شود.

مرد جوان: آی پياز! پيازخوب! پياز تازه! آبدار، درشت وریز، تندوخوشمزه پياز!

فدری مکث می‌کند به کوچه نگاه می‌کند در این موقع زنی که بارانی به تن دارد و موهای سرش بطور آزاد از دو طرف ریخته است با کیف نسبتاً بزرگی در دست از طرف دیگر صحنه وارد می‌شود. نگاهش به مرد جوان پياز فروش است و همانطور که آهسته و شمرده قدم برمی‌دارد او را ورنده می‌کند.

مرد جوان: آی پیاز! پیاز خوب، پیاز اعلا، خوش رنگ، آبدار، تازه و درشت، ریز و سبک و سنگین!

زن: پیاز می فروشی؟ (نگاهی با شکفتی به قد و بالا و ریخت و قواره مردمی کند و بعد به داخل درشکه بچه نگاه می کند و پس از کمی مکث می گوید): کیلوئی چند؟

مرد جوان: کیلوئی شش ریال و سیزده شاهی.

زن: لبهایش را بهم فشار می دهد، ابروها را بالا می اندازد و سرش را تکان می دهد بعد پیازی از داخل درشکه برمی دارد و نگاه می کند.

مرد: پیازش اعلاست، آبدار و خوشمزه است، پرمغز و کم پوست.

زن: (با تردید و آهسته): دو کیلو بده!

مرد ترازوی دو کفه ای خود را از داخل درشکه بیرون

می کشد. ترازو نو است و کفه هایش برق می زند. چند

پیاز در یک کفه می گذارد. بعد سنگ دو کیلو را پس

از چند بار واری سنگ ها و خواندن عدد دو کیلو

پیدا می کند و در کفه دیگر می گذارد. وقتی دسته را

بالا می کشد سنگ که سنگین است می ماند و کفه پیاز

بالا می آید و پیازها روی زمین پخش می شود.

زن: وای! بگو ببینم تو مگر تازه کاری؟ تو چه کاره بودی؟

مرد: تازه کار کهنه کار نداره خانم. من یک پیاز فروشم.

زن: بیخود می گی. تو پیاز فروش نیستی. تو نمی تونی پیاز فروش باشی.

مرد: (با سرخوردگی): کارم اینه.

زن: بگو ببینم تا حالا چقدر پیاز فروختی. تو که میگی کارم اینه.

مرد: (با کمی تأمل) هنوز هیچی.

زن: (با تعجب) چند روزه شروع کردی؟

مرد: سه روزه.

زن: سه روزه که شروع کردی و هیچی نفروختی؟ ادعایت اینه که پیاز

فروشی. دیدی من درست فهمیدم که پیاز فروش نیستی.

مرد: من باید مقاومت کنم. آدم باید پشت کار داشته باشه.

زن: بگو ببینم چه کاره بودی و چرا آمدی و پیاز فروشی را انتخاب کردی.

مرد: شما از کجا فهمیدید که من پیاز فروش نیستم و از کجا میگی نمی تونم

این کار را بکنم؟

- زن : (با یوزخند) از ریختن پیداست. از همین درشکه بچه که توش پیاز ریختی. تو باید يك روشنفکر باشی.
- مرد : وسیله که شرط نیست. همان باید که يك الاغ کثیف بدبخت مردنی داشته باشم که تو کوچه‌ها عرعر کنه.
- زن : چطور وسیله شرط نیست؟ مردم وسیله را شرط می‌دونن. خیلی هم شرط می‌دونن معلومه که تو این آدمها را شناخته‌ای. بهمین جهت هست که همین الان تو کوچه پس کوچه‌های این شهر پیازفروش‌های الاغ‌دار دارند خروار خروار پیازهاشون را می‌فروشند و جنابعالی تو فروش دو کیلوش موندی.
- مرد : مگر پیازهای من با پیازهای اونها فرق داره؟
- زن : نه، ابداً. تو خودت با پیازفروشهای دیگر فرق داری. همین داد زدنت!
- مرد : مگر من چی می‌گم. منم می‌گم پیازخوب. پیازاعلا. درشت و تمیز.
- زن : (درحالی‌که قه‌قهه می‌خندد و دست‌بدلش گذاشته است): به به. همین! پیاز خوب. درشت، اعلا، نه آقاجون، این داد مال پیاز نیست. پیاز داد مخصوص خودشو داره.
- مرد : هان! یادم اومد. باید بگم: باغت آبادشه. چه پیاز خوشمزه‌ای!
- زن : (با صدای بلند به شدت می‌خندد) مگر انگور می‌فروشی؟ سیب و گلابی می‌فروشی؟ تازه برای انگور و سیب و گلابی کسی کلمه خوشمزه‌را به کار نمی‌بره.
- مرد : چه حرفها! چه فرق می‌کنه! این مردم اگر پیاز لازم دارن و میخان پیاز بخرن دیگه به این حرفها چه کار دارن. اصل پیازه که من دارم.
- زن : ببینم! تو می‌خواهی پیاز بفروشی یا مردمو عوض کنی؟ تو برای این کار وظیفه‌ای نداری!
- مرد : (به تندی) هر کس يك وظیفه‌ای داره.
- زن : (سرش را چند بار تکان تکان داده و چند بار به ریخت و قیافه جوان از بالا به پائین و از پائین به بالا نگاه می‌کند.) دیدی درست حدس زدم و گفتم که تو نباید يك پیازفروش باشی. تو يك روشنفکری!
- مرد : (به شنیدن این کلمه يك قدم به عقب برمی‌دارد و وحشت‌زده و متعجب با اشاره به خودش): من!
- از این کلمه بیزارم. من پیازفروشم و نمی‌خام کس دیگری باشم.

زن (با لحن شمردن و آرام) : تو پیازفروش نیستی. نمی تونی پیازفروش باشی. تو داری خودتو گول میزنی. به خودت دروغ میگی. تو مردمو رم میدی، می ترسونی. گمراهشون می کنی. (و با اشاره به دیوار خانه ها) این مردم که تو این خونه ها، پشت این درودیوارها وول میخورن به يك چیزهائی عادت کردن و عقیده پیدا کردن و خیلی به دشواری دست از آنها برمی دارن.

مرد: (ناراحت) من مردمو ازچی می ترسونم. چه طوری گمراه می کنم؟
زن : ازاین ریخت و قواره ای که برای خودت ساخته ای. با همین درشکه بچه که توش پیاز ریخته ای!

مرد: این حرفها چیه! من پیازفروشم و وسیله اش را هم دارم. این پیازها حی و حاضر این هم ظرفش. به اصلش چه کرداری که درشکه بچه بوده. روزهای اول کراوات داشتم با کت و شلوار. همه چپ چپ نگاهم می کردند. یکی مثل شما بهم گفت که با اون لباسها کارها جور نمیشه. منم رفتم این لباسهارو تهیه کردم. اصل اینه که پیازموجوده و من فروشنده حاضر. دیگه مطلبی باقی نمی مونه.

زن : اشتباه طبقه تو همینه. خیال می کنید که مردم باید همه با فکر و اندیشه دنبال همه کارها بروند. مردم که وقت این جور فکرهارو ندارند. تو خونه هاشون مشغولند. خوابیدن، چرت می زنند. آواز زمزمه می کنند. گلهارو آب می دهند. کارهای دیگه می کنند یکوقت صدای پیازفروش به گوششون می خورد. يك صدای آشنا: ازسالمای قبل، اززمان بچگی. شاید اصلاً نفهمند که یسارو پیازفروش درست چی میگه. ولی آهنگ صدا اونارو یاد پیاز می اندازه. اگر لازم داشته باشند فوری می آیند و می خرند. آهان! گوش بده! از اون کوچه صدای يك پیازفروش اصیل و واقعی می آدا! توجه کن!

(دراینجا از پشت صحنه صدای يك پیازفروش دوره گرد بلند می شود و زن و مرد هردو گوشهایشان را تیز کرده گوش می دهند) سیب زمینی پیازه! پیازهای انباری. پیازهای طوقی. دو ری دیگه پیازه! (دراین موقع صدای عرعرالاغی نیز شنیده می شود)

زن : (پس از کمی مکث) گوش دادی؟ دیدی! الان داره دنبال الاغش پهاشو می کشه و میره جلو. شلاق دستشو هم تگون می ده. شاید. بیشتر از پنج شش ری پیاز داشته باشد. اما داد می زنه دو ری. آخر

دادش اینه سالهاست که مردم گوششون به این دادعادت کرده. اگه داد دیگری بزنی، فریاد دیگر بکشی گوششون ناراحت می شه. اگه حرکتی و تغییر باید باشد باید خیلی آهسته و به تدریج باشد که مردم نترسند و رم نکنند. گوش بده! هیس! خوب گوش بده! مثل اینکه یکی داره صداش می زنه.

صدای يك زن: (از کوچه دیگر (پشت صحنه) که پیازفروش را صدا می کند)؛
آی پیازی! آهای پیازی!

صدای پیازی: از پشت صحنه شنیده می شود (صدائی دورگه، گرفته و بالحن مخصوص فروشندگان پیاز دوره گرد) بله خانم! بله.

صدای زن: (از پشت صحنه) : کیلو چند میدی؟

پیازفروش: (از پشت صحنه) : خانم پیازاش خوبه، انباریه.

صدای زن: کیلوش چنده؟

صدای پیازفروش: خانم پیازاش خوبه هشت هزار

صدای زن: چی چی میگي هشت هزار. اگه هفت هزار میدی سه کیلو درشت هاشو بکش.

صدای پیازفروش: نه خانم ضرر می کنه. پیازاش خوبه، انباریه. چقدر بکشم؟
صدای زن: سه کیلو بده.

صدای پیازفروش: ده پانزده کیلو ببرین. پیازاش خوبه.

پس از کمی مکث صدای ترازوی پیازفروش شنیده

می شود و صدای گذاشتن سنگها در کفه. زن و مرد جوان

هر دو روی صحنه بگوش ایستاده اند.

زن: می بینی چطور پیازهاشو می فروشه. اون صداش اونهم قیمت پیازش و
چونه زدن مشتری بعدهم که دیدی به جای دو سه کیلو ده کیلو پیازشو
داره می فروشه.

مرد: من به این کارها کاری ندارم. من فقط می خام بدونم مگر بین پیاز-
های من و پیازهای او فرقی هست.

زن: بنظر تو نه. اما به نظر مردم خیلی فرق هست. مردم میخان پیاز بخرن.
يك چیز غیر عادی اونها را رم میده. ازت فاصله می گیرند. حوصله
جرو بحث کردن هم ندارند.

مرد: منهم نمیخام جرو بحث کنم. فقط میخام پیازهامو بفروشم.

زن: تنها حرفش را می زنی. حرفت با کارت فاصله داره. همین وضعی که

داری! همین فریادت. همین ترازو و همین درشکه بچه مردمو بفکر می اندازه. سر جرو بحث را بازمی کنه. باخودشون میگن: «این دیگه کیه. راستی راستی پیاز فروشه؟» شانه هاشان را بالا می اندازند و با هم پیچ و پیچ می کنند و از کنارت رد میشن. تو همه چیز را بهم میریزی. خود من باید پیازم رو خریده باشم و راهم را کشیده باشم و رفته باشم. اصلا چرا راه دور برم. همین قیمت پیاز تو.

مرد:

قیمت پیاز من روشنه. (مرد فوری قلم خود نویسی از جیب بیرون می کشد و یکدسته یادداشت هم از درون درشکه برمی دارد و در برابر چشمان حیرت زده زن حساب می کند): من حساب کردم چقدر خریده ام و چقدر کسرو زن و پیاز خراب داشته ام. بعد همه این ها را در نظر گرفتم ده درصد هم سود برای خودم منظور کردم و دیدم باید کیلوئی شش ریال و سیزده شاهی بفروشم.

زن:

(در حالیکه قاه قاه می خندد) همین؟ تموم شد. يك جمع و يك تفریق و تقسیم. به به. و بعد هم جواب مسئله. این گرفتاری تو تنها نیست. در دهه روشنفکرهاست.

مرد:

گفتم که از این کلمه بیزارم و خوشم نمی آید، من پیاز فروشم.

زن:

اصلا نمی دونم چرا پیاز فروشی را انتخاب کردی؟ مگر کار قحطی بود.

مرد:

حالا شما آمدی سر مطلب. این سؤال خوبیه. می دونید خیلی فکر کردم تا پیاز را انتخاب کردم. بینید اول خیال داشتم پرتقال بفروشم. پرتقال چیه؟ شیرین داره، ترش هم داره. اگر شیرین باشه مردم به به می کنن. اگر ترش دربیاد یا بی مزه باشه بد می کنن صدا فحش میدن. پوست نازکش مرغوبه، پوست کلفتش نامرغوب. از اون گذشته يك میوه فصلی است میوه های دیگر هم همینطور، ولی دیدم پیاز چیز دیگری است. نه شیرین نه ترش. نه خوشمزه نه بد مزه. همه هم بهش احتیاج دارن. بی سروصدا از همه مهمتره. روش چند قشر نازکه. توش هم جالب نیست. حکم سنگ و کلوخ را داره آسیب پذیر هم نیست هرجا می خواهی بریزش. برای همین خاصیت ها بود که برای فروش انتخابش کردم.

- زن : (که تا این وقت بادقت به دهان و حرکات دست و سر مرد جوان چشم دوخته بود سری تکان می‌دهد.) پس با فکر و اندیشه زیاد این کار را انتخاب کردی!
- مرد : پس می‌خواستید که همینطوری و بی‌هدف این کار را شروع می‌کردم!
- زن : خوب ! حالا باز هم از کلمه روشن فکر بیزاری؟
- مرد : گفتم که از این لقب خوشم نمی‌آید . می‌خام پیاز فروش باشم.
- زن : مگر ممکن نیست هر دوی اینها بود؟
- مرد : من ادعائی ندارم . فقط پیاز فروشم . يك پیاز فروش ساده .
- زن : کسی حرفی نداره . اما تو داری ادا در می‌آری . اگر می‌تونی بفروش . می‌بینی که نمی‌تونی و توش درماندی . من يك مشتری . اومدم پیاز بخرم باید دولا بشم تو کوچه از توی خاك و خلهای پیازها را جمع کنم.
- مرد : خانم شما جمع نکن . من خودم جمع می‌کنم.
- زن : می‌خواهی من تماشاگر بدبختی‌ها و سرگردانی‌ها باشم.
- مرد : شما عوض اینکه پیاز بخرید، توهین می‌کنید. نیش و کنایه می‌زنید. من حاضر نیستم...
- زن : با علامت دست حرف او را قطع کرده و می‌گوید: این هم يك علامت دیگر.
- مرد : چه علامتی؟
- زن : عجز و درماندگی.
- مرد : بس کنید! دیگه غیر قابل تحمله! مگه این مردم که تو این کوچه‌ها راه میرن و نونشونو در می‌آرن چه کار می‌کنند؟
- زن : چه کار می‌کنند؟ (کمی به این طرف و آن طرف نگاه کرده و ناگهان) نگاه کن!

• در این موقع مردی وارد صحنه می‌شود. چوب پرده فروش است و يك دسته میل پرده فلزی را که باریسمانی به هم بسته است به دوش دارد، و يك کیف کثیف سربازی را هم حمایل کرده است که پر است. در هوای سرد

دستکش‌های وصله‌داری به دست دارد و به گردش شالی است و در پا کفشهایی زمخت و گل آلود. دهانه شلوارش را از پائین به میچ پاهایش بسته است و همین‌طور که سنگین و خسته قدم برمی‌دارد داد می‌زند:

چوب پرده‌ای به چوب پرده‌ای!

بعد مرد چوب پرده فروش وسط صحنه می‌ایستد و رویش را به خانه‌ها می‌کند (پشت به تماشاگران)، (شلوارش در جای نشستن يك وصله بزرگ ناجور و ناهم‌رنگ دارد که يك طرفش هم پاره است) و باز تکرار می‌کند:

چوب پرده‌ای به چوب پرده‌ای!

از صدایش نمی‌شود فهمید که درست چه می‌گوید کلمات را نامفهوم و جویده ادا می‌کند بعد مرد چوب پرده-فروش می‌رود تا نزدیک لوله‌های بتونی کابل تلفن می‌رسد. قدری به آنها نگاه می‌کند. و سپس با پایش قوطی حلبی را کمی اینور و آنور می‌کند و به دقت به آن می‌نگرد و پس از چند ثانیه با تردید و دودلی دور می‌شود. مثل این است که با خودش می‌گوید: این قوطی‌ها بچه درد می‌خورد، آنرا بردارم یا برندارم. و بعد از صحنه خارج می‌شود.

زن: دیدی؟ این يك نمونه اصیل بود. يك چوب پرده‌ایه دوره گردشایی.

صداشو شنیدی. آرامش و بی‌اعتنائی‌اش را دیدی.

مرد: با اون قوطی چه کار داشت؟

زن: اون و امثالش نوشونو از توی کوچه‌ها پیدا می‌کنند. توشن‌ها و

لجن جویها. تو آشغالها. شاید این قوطی بدردش می‌خورد. دیدی که اونو خوب نگاهش کرد و آخر دید بدردش نمی‌خوره. اما بالاخره یکی پیدا میشد که این قوطی بدردش بخوره.

مرد: بدرد من می‌خوره؟ باید با پاهام اینور انورش کنم؟ بردارم توشو نگاه کنم؟

زن: من چه میدونم. با خود توست. تو باید بدونی که این قوطی بدردت

می خوره یا نه؟ هر کسی مسئول خودش. من اینقدر میدونم که بدرد
من اصلاً نمی خوره. اینه که بهش نگاه هم نمی کنم چه برسه که با
پاهام اینور آنورش کنم.

مرد: (کمی به فکر فرو میرود و دستی به پیشانی اش می گذارد مثل اینکه دارد
تصمیمی می گیرد): شما بالاخره پیاز می خرید یا نه؟

(در این موقع مرد دیگری وارد صحنه می شود. لباس
کهنه ای در بر دارد با يك كلاه كشاف كهنه و يك كيسه
کرباسی سفید چرکمر روی دوشش و صدای زند):

کهنه فروش: مجله، روزنامه می خریم. اثاث خرده ریز می خریم. شیشه، بطری
لیمونادی می خریم. مسی، برنجی، چدن، آهن، مفرغ می خریم.

(این مرد وسط صحنه ایستاده دستش را بگوش گذارده
رویش به در خانه ها و پشتش به تماشاچیان است و داد
می زند) جمله ها با صدائی گرفته و از بیخ گلو و تقریباً
نامفهوم ادا می شوند زن با دست به جوان پیازفروش
می زند و مرد تازه وارد را نشان می دهد. هر دو در
سکوت گوش می دهند و او را نگاه می کنند. مرد
تازه وارد به دور و برش نگاه می کند. به کوچه و به
خانه ها و به جوان پیازفروش. نگاهش چند لحظه روی
پیازه های ریخته شده و درشکه بچه درنگ می کند و مثل
اینکه چیز عجیبی دیده باشد لبهایش را بهم فشار می دهد
و بدون اینکه چیزی بگوید راهش را می کشد و می رود
سراغ قوطی خالی، اول با پایش آنرا اینور و آنور
می کند. بعد هم دولا می شود و با دست آنرا برمی دارد.
مردد است و بالاخره پس از آنکه دوسه قدم برمی دارد
تا از صحنه خارج شود می ایستد و پس از کمی تأمل و
نگاه کردن به قوطی آنرا به جای اولش می اندازد و از
صحنه بیرون می رود.

زن: دیدی چطور کار خودشو خوب میدونه! صبح تا غروب تو کوچه ها
پرسه می زنه فریاد می کشه. خرده خرده می خره و جمع می کنه. يك
کلمه هم از دادشو پس و پیش نمی کنه. آخر چرا بکنه! سالهاست

که این مردم با این صدا آشنا هستند. عادت کردند. تو اصلاً فهمیدی چی می گفت. لازم نیست بدونی. این شرط نیست! خلاصه اینکه جای چیزی نباید عوض بشه. اگر شد همه این کوچه گردی‌ها و خستگی‌ها بی ثمر می‌مونه و به هدر میره ...

مرد : (حرف زن را قطع می‌کند) بالاخره شما پیاز می‌خرید یا نه؟
زن : (در حالیکه لبهایش را گاز می‌گیرد و با اشاره چشم مرد جوان را به سکوت دعوت می‌کند) در این موقع صدای پسر بچه‌ای بگوش می‌رسد که می‌گوید: باد کنکی ی باد کنکی.

و بعد پسر بچه‌ای چهارده پانزده ساله با لباسهای تنگ و کوتاه و کهنه و کفشهای لاستیکی اسپرتی نیمه‌دار بپا دارد وارد صحنه می‌گردد. پسر بچه دستهایش را از سرما در جیب‌های شلوارش کرده و يك ميله فلزی بطور مایل روی شانه‌اش قرار دارد. به سر بالای میله تعدادی باد كنك باد کرده رنگارنگ به شکل‌های مختلف بسته شده است. سردیگر میله از روی شانه رد شده و زیر بازویش گیر کرده است.

پسر بچه : باد کنکی ی باد کنکی. «پسر بچه در وسط صحنه می‌ایستد به در و دیوار کوچه نگاه می‌کند و باز صدایش را در فضای کوچه رها می‌کند. بعد از کمی مکث چشمش به قوطی خالی می‌افتد و به سراغ آن می‌رود. هنوز نرسیده به قوطی پایش را به عقب برده محکم به آن می‌زند. صدائی بلند می‌شود و قوطی به گوشه دیگری پرتاب می‌گردد.»

مرد جوان : پسر مگه بیکاری. چرا قوطی رو خراب می‌کنی!

پسر بچه : مگه مال توست. يك قوطی خالیه تو کوچه خدا افتاده.

مرد : ممکنه به درد يك نفر بخوره! این که نشد کار که بیخودی خرابش کنی!

پسر بچه : برو بابا خدا پدر تو بیمارزه. نگاهش کن پیازارو ریخته تو درشکه بچه. (و بعد با حالت تمسخر از صحنه بیرون می‌رود و صدایش شنیده می‌شود: باد کنکی ی باد کنکی.)

زن : دیدی اونهم کار خودشو می‌کرد. دیدی چطور به چیزی که به دردش نمی‌

- خورد لگد زد. دیدی با يك نگاه فهمید که تو پیازفروش نیستی.
- مرد: اون بچه بود. هنوز نمی‌دونه دنیا چه خبره. داره توکوچه‌ها بازی می‌کنه.
- زن: همه دارن بازی می‌کنن. مگه خودت بازی نمی‌کنی؟
- مرد: نه! من می‌خام زندگی کنم! بازی با زندگی خیلی فرق داره!
- زن: می‌بینم که نمی‌خواهی پیازفروشی. داری بازی پیازفروشهارو در می‌آری.
- مرد: من هم می‌بینم که شما پیازبخر نیستی. اما نمی‌دونم توکوچه‌ها راه افتادی که چه کار کنی!...
- زن: (حرف او را قطع می‌کند) می‌دونم چی می‌خواهی بگی. می‌خواهی بگی که ریخت و قیافه منم به پیازخریدن نمی‌آد. هان! حق داری. اما فراموش نکن که موضوع خرید بافروش خیلی فرق داره. قضاوت های مردم در این دو مورد به کلی متفاوته. وقتی موضوع نفعی و احتیاجی درمیان باشه دیگر ایرادی به چشم نمی‌خوره. ترس‌ها و وسوسه‌ها از بین میره. همه این گرفتاریها وقت فروش پیش می‌آد.
- در این موقع مرد جوان می‌خواهد چیزی بگوید که زن با دست بردن جلوی صورت و دهان او مانع می‌شود و می‌گوید: صبر کن. بگذار از يك اتفاق شاید جالب برایت بگویم: چند روز پیش تو خیابونها و کوچه‌ها طبق معمول پرسه می‌زدم. به دکانها، به رفت و آمد مردم نگاه می‌کردم. به نظر من هیچ چیز از حرکات آدمها، از توی هم و ول خوردنشان عجیب تر نیست. می‌دوننی تا باهاشون وول می‌خوری ملتفت نیستی. باید سعی کنی خودتو بکشی بیرون و بهشون نگاه کنی.
- اون روز وقتی از سر يك کوچه می‌خواستم به پیچم توخیابون، پنج‌شش قدم مانده دیدم يك آقای بلندقد، خوش قیافه، تقریباً چهل‌ساله، خیلی مرتب و تمیز جلو آمد و يك قوطی قشنگی را پیش آورد و گفت:
- «خانم جو را بهای اعلا، مردانه، زنانه، جنس عالی تقدیم کنم.»
- من يك مرتبه جاخوردم. با قیافه يك مدیر كل يك معاون وزارت.

خونه، بایک آدم تحصیل کرده و جاافتاده طرف بودم. خیال کردی چه کار کردم. ازش خریدم؟ نه! نمی‌شه از اون چیزی خرید. مردم می‌خواهند سر فروشنده منت بگذارند. باهاش چونه بزنند. بهش متلك بگویند. جنس‌هاشو زیر و رو کنند و شرط کنند که اگر چنین و چنان شد چه کنند. با اون مرد که نمی‌شد این کارها رو کرد.

اون خیلی مؤدب با قیافه جدی و يك لبخند نمکین می‌گفت: «خانم محترم جورابه‌های خوب اعلا برای شما برای خانواده، کراوات‌های شیک برای آقا.»

آخر این که نشد فروشنده. می‌دونی چه کردم؟ با دقت تو صورتش نگاه کردم اوهم به‌من خیره شد. نفهمیدم چه حالتی و چه احساسی داشت. چند لحظه خیره توی چشم هم نگاه کردیم. مثل اینکه تسلیم شد. آنوقت من گفتم: «آقای عزیز آیا شما واقعیت را می‌شناسید؟» آهسته گفت: «سعی می‌کنم.» بعد من دست کردم توی همین کیف و آینه‌مو درآوردم و جلوی صورتش گرفتم. مرد کمی در آینه نگاه کرد، صورتش را به راست داد به چپ داد، بالا برد، پائین آورد و بعد با حالت استفهام به من نگاه کرد. یأس، نومیدی، سرخوردگی در چهره‌اش موج می‌زد: توی چشم‌اش، روی پیشانیش و روی پوست صورتش. به‌او گفتم: «آقای محترم! آقای محترم! خوب نگاه کن! از من چی می‌پرسی! من چیزی ندارم بهت بگم! خودت ببین. باید در عمق آینه نگاه کنی. نگاهت باید بشکافه، فروبره تا عمق، تا اون دورها.»

حیرت‌زده و هاج و واج باز نگاه کرد. رنگ چهره‌اش، خط‌ها، حرکت پوست و عضلات صورتش عوض می‌شد. دیدم که رگ‌های گردنش می‌زد و چشمانش نزدیک بود از حدقه‌ها بیرون بیایند. دیدن آن چهره که مثل دیوار عظیمی در حال فرو ریختن بود. طاقت فرسا بود. دیدن آن شکست در برابر واقعیت کار آسانی نیست. میدانی

آخر چه شد؟ کمی مکث کرد، چشمانش را بهم گذاشت و ناگهان با سرعت چرخ می خورد و پا گذاشت بفرار. تا وقتی که او را نگاه کردم تا به کوچه دیگری پیچید و ناپدید شد همه جورابها و کراواتهایش در مسیر فرارش در کوچه ریخت و پراکنده شد. افسوس! حالا تو میگی بازی با زندگی فرق داره!

از آن روز به بعد من يك آينه بزرگتر در کیفم گذاشتم و همیشه همراه دارم. میل داری مثل اون مرد صورت خودتو تو اون ببینی؟ یعنی جرأت می کنی؟

«در این موقع زن از داخل کیفش آینه نسبتاً بزرگی بیرون می کشد و جلوی صورت جوان می گیرد. پشت آینه با خط درشت نوشته شده است «واقعیت»
مرد با دقت به آینه نگاه می کند سرش را به چپ و راست می برد. همه جای صورتش را می بیند و بعد در آینه خیره می شود.»

زن: خوب نگاه کن! خوب! هان! مثل اینکه چیزی به چشمت خورده است (چهره جوان شکفت زده، دهان نیمه باز، چشمها گشاد و خیره)
چی دیدی. وحشتناك؟ مسخره؟ نومید کننده؟

مرد: با ناراحتی آینه را از دست زن می گیرد و با هر دو دست به سینه اش می گذارد و فشار می دهد. در این حالت چشمانش را بهم گذاشته سرش را برگردانده است، که اینطور!

زن: پس از چند لحظه سکوت آینه را از او می گیرد و در کیف می گذارد، باز هم کوشش داری که به این سرگردانی ها ادامه بدهی؟

مرد: شما چی؟ شما که با این آینه ات و آن کیف مردم را به شکنجه می کشی

«در این وقت مرد مسنی با موهای سپید، شاپو بر سر عینك بر چشم با پالتو و شال گردن، و عصا در دست وارد صحنه می شود. با دقت همه جا را نگاه می کند و در همین موقع جوانی نیمه برهنه با موهای ژولیده سرو صورت کثیف و برهنه پا نیز به صحنه می آید. جوان ژولیده پس از آنکه کمی بزمین نگاه می کند بسراغ

قوطی می‌رود. آنرا برمی‌دارد و به آن خیره می‌شود. آنطرفش را که فرورفته است با دست صاف می‌کند. بعد دوسه پیاز از روی زمین برمی‌دارد و به داخل قوطی می‌اندازد و در حالیکه خودش را از سرما جمع کرده نزدیک زن و مرد جوان می‌آید. هرچهار نفر در وسط صحنه ایستاده‌اند.

زن : (به مرد پیازفروش با اشاره) دیدی آخر آنکس که قوطی به‌دردش می‌خورد پیدا شد.

مرد پیر : آقا شما پیازفروشید؟ کیلویی چند؟ چرا پیازها تون زمین ریخته. (بعد به جوان ژولیده اشاره می‌کند): پسر جان کمک کن پیازهای این بیچاره رو جمع کنیم. (هر دو خم می‌شوند و پیازها را جمع کرده در درشکه می‌ریزند.)

مرد به زن: دیدی مشتری پیدا شد!

زن : به‌ترحم نباید امیدی بست.

مرد : من به‌ترحم دیگران احتیاجی ندارم. من نیاز آنها را می‌خواهم.

زن : پس کمک کن.

(هر دو درشکه را می‌گیرند. پیازها را در گوشه کوچکی در جای قوطی خالی می‌ریزند. بعد زن کیفش را با آینه کنار کوچه بدیوار تکیه می‌دهد.)

زن : من هم دیگه از کیف و آینه‌ام خسته شده‌ام.

و سپس هر دو (زن و جوان پیازفروش) با هم دسته درشکه خالی را می‌گیرند و با قدمهای منظم و شمرده از صحنه بیرون می‌روند. مرد پیر حیرت زده از عقب آنها را نگاه می‌کند جوان ژولیده مشغول جمع کردن پیازها می‌شود.

با بمقدم

كارساز

از : برنارد مالمود

رمان كارساز^۱ در سال ۱۹۶۶ منتشر شد و جايزه پولیتزر را نصیب نویسنده اش، «برنارد مالمود»^۲ كرد. مالمود پیش از كارساز سه رمان به نامهای طبیعی^۳ (۱۹۵۲) دستیار^۴ (۱۹۵۷) و زندگی نو^۵ (۱۹۶۱) و دو مجموعه داستانهای کوتاه به نامهای بشكۀ جادویی^۶ (۱۹۵۷) و تقدم با سفهاست^۷ (۱۹۶۳) منتشر کرده و جوائزی هم گرفته بود.

در رمان كارساز مالمود حاصل عمری تجربه را پشتیبان مضمونی عظیم و جهانی - یعنی عدالت - می کند و داستانی بزرگ می آفریند. اگر چه قهرمان این داستان یهودی است اما خواننده دیگر در وجود او تنها يك یهودی نمی بیند. قهرمان داستان بیگناهی است که تعدی می بیند و مقاومت می کند و می توان هر مظلوم دیگری را در هر شرایط زمانی و مکانی دیگر به جای او گذاشت. او تعمیر کاری است که به هیچ وجه دلش نمی خواهد قهرمان شود و فکر می کند بدون این امتیاز هم می تواند زندگی کند. او در یکی از سختترین دورانهای ضدیت با یهودیان در روسیه تزاری زندگی می کند - در «کیف» در اوائل این قرن. هنگامی که جسد پسر بچه ای در غاری پیدا می شود، ضد یهودان گناه را به گردن یهودیان می گذارند. یساكوف به خاطر جرمی که مرتکب نشده دستگیر می شود. رنج و شکنجه دراز مدتی که به دنبال امتناع او از اعتراف می آید یساكوف را از فردی كوچك به مردی بزرگ بدل می کند. مردی که می داند بیگناه است

- 1- The Fixer 2- Bernard Malamud 3- The Natural
4- The Assistant 5- A New Life 6- The Magic
Barrel 7- Idiots First

ومی خواهد با مقاومت خود قانون را هم مثل هر چیز خراب و از کار افتاده دیگری که تعمیر می کنند تعمیر کند و جلوی ظلم را بگیرد. چندی پیش فیلمی که براساس این رمان تهیه شده بوده نام مرد و سرفوشت در ایران به نمایش درآمد.

پنج ماه پیش، يك روز جمعه در اوائل نوامبر که هوا ملایم بود و هنوز اولین برف برده کده یهودی نشین نیفتاده بود، پدر زن یا کوف^۱، که مردی مضطرب و استخوانی و با لباسهای پاره پاره بود و گویی از تکه های چوب و هوای فشرده ساخته شده بود، سوار بر گاری فرسوده ای که اسبی اسکلت مانند آن را می کشید آمد. در خانه سرد پوشالی نشستند - خانه ای که دوماه پس از فرار راشل^۲، همسر بیوفای یا کوف، مخروبه ای بیش نبود - تا آخرین استکان چای را با هم بنوشند. شموئل^۳، که سالها از شصت سالگی اش گذشته بود، باریش سفید ژولیده، چشمان قی کرده و چینهای عمیق پیشانی - در جیب خفتانش به دنبال نصفه حب قند زرد شده ای گشت و آن را به یا کوف تعارف کرد، اما یا کوف آن را نگرفت. مرد دوره گرد - که خود جهیزیه دخترش بود و چیزی برای دادن نداشت از اینرو محبت می کرد یا اگر می توانست خدمتی انجام می داد - چای رادیشلمه خورد اما دامادش چای خود را تلخ خورد. چای تلخ مزه بود و او از زندگی شکوه کرد. پیرمرد گاه و بیگاه بدون آنکه کسی را متهم کند شکایتی از روزگار با پرسشهای بی آزار می کرد، اما یا کوف ساکت بود و گاه جوابهای کوتاه می داد.

شموئل پس از سر کشیدن نیمی از استکان، آهی کشید و گفت: «نباید آدم پیغمبر باشد تا بتواند بفهمد که تو در مورد دخترم راشل مرا مقصر می دانی.» با اندوه سخن می گفت، کلاه شق ورقی را که در یکی از شهرهای نزدیک دربشکه ای یافته بود به سرداشت. وقتی عرق می کرد کلاه به سرش می چسبید، اما چون مرد مؤمنی بود اهمیت نمی داد. خفتان پروصله پینه ای پوشیده بود که از دو طرف آن دستهای نحیفش آویزان بود، و کفشهای خیلی گشادی، که چکمه نبود، و می توانست پاهایش را در آنها به راحتی تکان دهد:

- «کی حرفی زد؟ این تویی که از اینکه يك جنده تحویل داده ای خودت را مقصر می دانی.»

شموئل بدون يك كلمه حرف، دستمال آبی خاك آلودش را بیرون آورد و گریست:

«اگر از من نمی رنجی، بگو چرا چند ماه آخر دیگر با او نخواییدی؟ این طریق زن داری است؟»

«به چند ماه نخورد، چند هفته شد، اما يك مرد چقدر می تواند بايك زن نازا بخوابد؟ بسکه سعی کردم و نشد خسته شدم.»

«وقتی از تو خواهش و تمنا کردم پیش خاخام بروی چرا نرفتی؟»
«بهتر است او در کار من دخالت نکند تا من هم کاری به کارش نداشته باشم. خوب که حساب بکنی آدم احمقی است.»

دوره گرد گفت: «تو هیچ وقت مروت نداشته ای.»

یاکوف خشمگین برخاست: «برای من حرف از رحم و مروت زن . در همه عمرم چه داشتم؟ چه داشتم که به این و آن ببخشم؟ تقریباً یتیم به دنیا آمدم - مادرم ده دقیقه بعد از آن مرد، و تومی دانی چه بر سر پدر بیچاره ام آمد. اگر کسی برایشان فاتحه ای^۱ خوانده مسلماً تا چند سال بعد این آدم من نبوده ام. اگر بیرون در بهشت منتظر بوده اند، انتظارشان خیلی سرد و طولانی بوده ، شاید هم هنوز منتظر باشند. تمام دوره پرفلاکت بچگی ام را در يك یتیم خانه بوکنند و زندگی کردم ، اگر بتوان اسم آن را زندگی گذاشت . خواب غذا می دیدم و خوابهایم را نشخوار می کردم. «تورات» را کم خواندم و «تلمود» را کمتر از آن ، با وجود این عبری یاد گرفتم چون استعداد زبان داشتم. به هر حال «مزامیر» را می دانستم. به من حرفه ای یاد دادند و پنج دقیقه بعد از آنکه ده سالم تمام شد شاگرد مغازه ام کردند - نه اینکه پشیمان باشم. حالا من با دستهایم کار می کنم - اسمش را می گذاریم کار - و بعضی ها مرا «عامی» می دانند اما حقیقت مطلب این است که کمتر کسی می داند کی واقعاً عامی است. به آنهایی که فکر می کنند سرشان به تنشان می ارزد، يك بار دیگر نگاه کن . ویسکوور^۲ بی سرو پا به چشم من يك مرد عامی است . تنها چیزی که دارد روبل است و وقتی دهانش را باز می کند می توانی صدای جرننگ جرننگ آن را بشنوی.

۱- در اصل Kaddish یا «قدو شا» که بخشی از نماز است و به اعلام قدوسیت ذات باری تعالی اختصاص دارد. ظاهراً خواندن این دعا توسط فرزندان ورود پدر و مادر مرده را به بهشت آسان می سازد. - م.

بیش خودم درسهای گوناگون خواندم، و حتی پیش از آنکه به سر بازی بپردازم
بیش خودم روسی را درست و حسابی یاد گرفتم، خیلی بهتر از آن که ما از
دهقانها یاد می گیریم. آن مختصری که می دانم پیش خودم یاد گرفتم - مقداری
تاریخ و جغرافی، مختصری علوم، ریاضی و یکی دو کتاب از «اسپینوزا».
خیلی زیاد نیست اما از هیچ بهتر است.»

شموئل گفت: «گرچه بیشترش به درد نمی خورد برای توا احترام قائلم...»
- «بگذار حرفم را تمام کنم. برای امرار معاش مجبور بوده ام با
ناخنهایم زمین را بکنم. آدم بدون سرمایه چکار می تواند بکند؟ هرچه دیگران
بتوانند بکنند من هم می توانم بکنم اما به جایی نمی خورد. هرچه شکسته باشد
درست می کنم - غیر از دل شکسته. در این دهکده همه چیز درهم ریخته است -
آدمی که از وسط ترکهای سقف جاسوسی خدا را می کند چطور به فکر تعمیر
آن می افتد؟ و اگر هم بخواهد آن را تعمیر کند، که نمی خواهد، پولش را از
کجا می آورد. وقتی هم که خواست تعمیر کند، بیشتر وقتها بی دستمزد کار
می کنم. اگر بختم بلند باشد، يك اب تخت کاجی گیرم می آید. در اینجا خوشبختی
مرده به دنیا می آید. راستش را بگویم عنقم خیلی گه مرغی است.»

- «حرف از بخت و اقبال برای من نزن که...»

- «مرا برای جنگ روس و ژاپن احضار کردند اما پیش از آنکه من
برسم جنگ تمام شده بود. الحمدلله. وقتی مریض شدم با اردنگ بیرونم کردند.
يك جهود تنگ نفسی به زحمتش نمی ارزید. الحمدلله. وقتی برگشتم باز دوباره
با ناخنهای شکسته ام مشغول کردن شدم. بعد از رفت و آمدهای دور و دراز که
با دیدن دخترت شروع شد گرفتمش. اما در پنج سال ونیم نتوانست حامله شود.
برای من بچه نرایید، توی چشم کی می توانستم نگاه کنم؟ و حالا با يك غریبه
که توی مهمانخانه می بیند فرار می کند - غریبه ای که مطمئنم کافر است. پس
دیگر بس است - کی بیشتر از این تحمل می کند؟ من نمی خواهم مردم دلشان
به حال بسوزد و بپرسند چکار کرده ام که به این لعنت گرفتار شده ام. من کاری
نکرده ام. این مقدر بوده است. من بیگناهم. بیش از آنچه باید و شاید يك بچه
یتیم بوده ام. بعد از سی سال تنها چیزی که توی این قبرستان به اسم من است

شانزده روبل است که از فروش دار و ندارم به دست آورده‌ام . پس لطفاً حرف از مروت نزن که من مروتی برای کسی ندارم.»
 - «حتی وقتی هم که نداری می‌توانی مروت کنی. مقصودم به پول نیست. مقصود دخترم است.»

- «دخترت لایق هیچ چیز نیست.»

- «به هر شهری که بردمش از پیش این خاخام به پیش آن خاخام می‌رفت، اما هیچ کس نمی‌توانست به او قول بچه بدهد . وقتی پول داشت پیش دکترها هم می‌رفت ، اما آنها هم همین را گفتند . خاخامها ارزانتر بودند . بعد فرار کرد - خدا حفظش کند . حتی گناهکاران هم زیر سایه او هستند. او گناه کرد اما ناگزیر بود.»

- «کاش برای ابد فرار کند.»

- «او سالها برای تو زن وفاداری بود. شریک هر غم و بدبختی تو بود.»
 «شریک آن چیزهایی بود که خودش باعث شده بود. تا لحظه آخر زن وفاداری بود، یا تا ماه آخر، یا تا ماه پیش از آخر؟ همین وفاداری‌اش را خراب می‌کند، درد بی‌درمان بگیرد!»

شموئل فریاد زد: «خدا نکند.» بلند شد: «خودت بگیر!»

با چشمان مضطرب تا توانست کارساز را نفرین کرد و از خانه گریخت.

ترجمه: احمد میرعلائی

نامه‌ای از پاریس

در باب

تاریخ بیداری ایرانیان

وقتی آدم در دامن شهر پاریس - این پیرعروس عالم که هنوز هم در عقد دوصد داماد است - از هرچیز و هر جا خسته میشود، بیش از هر چیز شوق وطن در دلش جوش می‌زند. بدین سبب از آن چه که بوی وطن بدهد و نشانی از کوی فلانی داشته باشد سراغ می‌گیرد. چه دل در هوای آن خاک می‌تپد.

بر اساس همین سابقه و به سائقه همین عاطفه بود که مثلاً من وقتی خبر سخنرانی پروفیسور بواسل استاد دانشگاه «من پولیه» را در باب کنت دو گوپینو خواندم، به سر خود را به آنجا رساندم؛ این فرانسویها هم که عادت عجیبی دارند: سر شب شامشان را می‌خورند و از ساعت ۹ ببعد اول زندگانی آنانست شب‌نشینی و بارورقص یا سخنرانی و حتی مجلس شوراهاشان از ساعت ۹ شب ببعد شروع می‌شود و تا نیمه‌های شب طول می‌کشد، و چون نماز و عبادتی هم در کار نیست، صبح را معمولاً تا نزدیک ظهر می‌خوابند!

معلوم شد که این مرد تخصصش در شناخت گوپینو و به اصطلاح خودشان يك «گویی نیست» است! اگر بدانید، آن شب، این مرد چگونه ما را در عالم زندگی صد سال پیش ایرانی قرارداد، و چطور از مهمانیها، دید و بازدیدها، قلیان و قهوه و چای و چادر و سفر با اسب و قاطر از زبان گوپینو باماسخن گفت؟ این شب را ما توانستیم در صد سال پیش ایران زندگی کنیم، سخنانش تا نزدیک نیمه شب طول کشید.

- آن شبی هم که اعلام کردند، در مرکز سازمان یونسکو به دعوت پروفیسور رضا و در آن سالن با شکوه جهانی، چیزهایی از ایران نمایش می‌دهند، لابد خود را رساندم. و چه با شکوه بود که دیدم پیرمرد «آندره حسین» تارخود را بدست گرفت و بر روی قالی ایران نشست و به همراه ضرب «شمیرانی»،

ترانه‌هایی در چهارگاه نواخت. این مرد با اینکه موهای سفیدش نشان پیری رؤیا انگیزی است، اما هنوز به قول شاعر دلش از مهر سرد نیست. چهارگاه آندره حسین در قلب یونسکو، مرا به یاد داستان «پیرچنگی» مولوی انداخت؛ پیری و نوازندگی تار باموی سفید، بهر حال، به قول شهریار، اینهم از عمر شبی بود که حالی کردیم.

– يك روز دیگر اعلام شد که در خانه ایران (در شهر دانشگاهی پاریس Cité Universitaire) قرار است که خانم «گذار» از گذشته خود در ایران سخن بگوید، فیلم‌ها و اسلایدها و نقشه‌ها پی‌درپی ما را همچون کسی که بر مرکب ابرها سوار باشد از فراز دشت‌ها و کوه‌های لرستان و گندم‌زارها و رودخانه‌ها عبور دادند. دوساعت در دامن دشتهای لرستان غنوده بودیم.

– در همین خانه ایران، شب چهارشنبه آخر سال، نیمه‌های شب، صدای قاشق زنی پشت در اطاقها به گوش رسید، یکایک از خواب برخاسته و در را گشودیم. دوتازن چادر بسر چنان صورت خود را تنگ گرفته و چنان استادانه قاشق می‌کوفتند که گوئی در کوچه‌های پامنار و باقاپوق، مراسم چهارشنبه سوری انجام می‌شود^۲، در خورد دانشجوئی، هر کس مشتی پسته یا بادام یا شیرینی – که اغلب از ایران بود – در کاسه آنها می‌ریخت، شب چهارشنبه سوری را هم در يك محیط ایرانی به روز آوردیم، هر چند در آخر معلوم شد که آن دو خانم چادر بسر دوتا از دانشجویان گردن کلفت پرریش و پشم بوده‌اند!

– يك روز هم خبر شدیم که در موزه مردم‌شناسی پاریس، يك طبقه را به صورت يك نمایشگاه زندگی ایرانی در آورده‌اند، و رودیه را پرداختیم و به تماشا رفتیم، چه لازم بود که آدم قبالة نکاح دوره قاجار و اسباب حمام و سنگ پای قزوین و نم‌چوپان دره گز را با گهوآره زن قشقائی در میان سیاه پلاس بیست تیر کی، آن هم در صد و پنجاه متری برج ایفل تماشا کند. به همین حساب وقتی خبر افتتاح نمایشگاه هنر اسلامی را در گوشه میدان کنکورده هم خواندیم، به سر

۱- این خانه محل توقف دانشجویان ایرانی است. من هم يك اطاق در آنجا به چنگ آورده‌ام (البته با ماهی چهارصد فرانک کرایه). يك سلسله سخنرانی به فارسی و فرانسه داشت که اغلب آن خوب و قابل استفاده بود. شبهای جمعه را به این کار اختصاص داده بودند.

۲- و من ندانستم این جفت چادر تمام عیار را حریفها از کجا آورده بودند در شهری که همه پیراهن قبا کرده‌اند، وجود يك جفت چادر ایرانی خود چیز تازه‌ای بود.

بدانجا شتافتیم، زیرا باز هم غنیمت بود که برسنگ قبر هزارسال پیش يك مرد سیرافی که به خط کوفی نوشته شده بود، در گوشه «نارنجستان باغهای تویلری»، فاتحه‌ای طلب کنیم.^۱

- به همین دلیل بود که هم با «بضاعت مزجاة» - ماداً و معنأ - حاضر شدیم ۲۶ فرانک بدهیم و يك مجله از شماره اختصاصی مجله موزه مردم شناسی پاریس را که اختصاص به ایران داشت خریداری کنیم، و در آن فی المثل درباره درختان خرماي آبادی خور و بیابانك (به قلم مرتضی هنری) و کیفیت کندن قنات و چاه و مادرچاه و چاه گمانه (به قلم دکتر روح الامینی کرمانی)، یا نحوه قلیان کشی در قهوه خانه‌ها (به قلم دکتر سمسار) و مراسم قالی شویان (به قلم بلوکباشی) و دهها مقاله دلپذیر دیگر مطالبی بخوانیم.

- به همین حساب بود که ناخوانده به نمایشگاه نقاشیهای عصر قاجاری ایران در خانه دیگر ایران هم قدم نهادیم^۲ و تصاویر سفره سبزی، و لطفعلی خان زند، و خانم اکروبات باز (رقاص)، و رقاصه تارزن (رقم کمترین، ابوالقاسم) و بالاتر از همه اینها تصویر رؤیا انگیز فتحعلیشاه قاجار را با آن ریش بلند و کمربار يك، در يك تابلوی گرانقدر رنگین تماشا کنیم و در قلب شانزه لیزه، به خط خوش در کنار آن تصویر بخوانیم که:

تمثال شهنشاه فلک جاهست این

با طلعت مهر و پیکر ماهست این

تمثال نگو، که هر که بیند گوید

دارای جهان، فتحعلی شاهست این

و هم چنین بازدید از نمایشگاه دلپذیر کتابهای کودکان ایران در همین

۱- در تنظیم این نمایشگاهها و سخنرانی‌ها خانه فرهنگی ایران و جمعی از اروپائیان علاقه‌مند شرکت داشته‌اند که می‌توان از آنجمله خانم «ترزا» و آقای «بوگدانویچ» یوگسلاو را نام برد.

۲- در پاریس دو خانه به نام ایران هست، یا در واقع سه خانه: یکی خانه ایران در کوی دانشگاه که مسکن دانشجویان است، یکی خانه ایران در شانزه لیزه که مقر هواپیمائی و بانك ملی و ضمناً يك بازارچه است، و سوم خانه فرهنگی ایران در خیابان فوش. بد نبود اگر برای امتیاز این خانه‌ها، روی هر کدام نامی ایرانی هم می‌گذاشتیم تا اشتباه نشود، مثلاً: خانه سعدی ایران (شانزه لیزه)، خانه ابن سینای ایران (کوی دانشگاهی)، و خانه حافظ ایران (خیابان فوش).

خانه، از چیزهایی بود که هرایرانی را به یاد آن دشت‌ها و کوه‌ها و خاک‌های «دامن گیر» می‌انداخت.

ازین مقدمه مقصودی داشتم و آن اینکه، ما ایرانیها هر جا که باشد، وقتی نام سعدی و حافظ یا بوی چلو کباب و قرمه سبزی، یا رنگ گز و پسته را در آن جا ببینیم، و خلاصه هر چه که بوئی از ایران در خارج بدهد بدان سو کشیده می‌شویم. به همین حساب بود که من کرمانی، روزی که کتاب تاریخ بیداری ایرانیان (بخش دوم) تألیف ناظم الاسلام کرمانی را، در اطاق آقای نادرزاد وابسته فرهنگی ایران دیدم، بی‌امان بسوی آن پریدم که بوی ایران و ریگزارهای کرمان را می‌داد و تقریباً بدون اجازه صاحب کتاب، آنرا چند روزی به امانت بردم، و اینك درینجا چند کلمه‌ای در باب آن با اهل کتاب گفتگو می‌کنم.

بخش دوم کتاب تاریخ بیداری ایرانیان، يك کتاب تازه است و دنبال وقایعی است که سابقاً تحت همین عنوان دوسه بار چاپ شده بود. این یادداشتها را آقای سعیدی سیرجانی دوست شاعر و نویسنده چیره دست ما، با کمال دقت و صحت، چاپ کرده و تا سطر آخر آن را پایان برده و يك مقدمه لطیف دلپذیر با انشائی شیوا برای آن نگاشته است که فی الواقع خود يك شاهکار ادبی است. بخش دوم تاریخ بیداری ایرانیان با فهرست‌ها و مقدمه در حدود ۷۰۰ صفحه و بر کاغذ بسیار خوب چاپ شده و بالاتر از آن حدود ۸۰ تصویر بی نظیر حتی بهتر از عکس! در آن به کار رفته و در منتهای نفاست و کم غلطی است و قیمت آن ۵۵۰ ریال تعیین شده که به نسبت ارزش کتاب - نه به نسبت موجودی جیب مخلص - بسیار ارزان است. ازین کتاب بر طبق یادداشت پشت جلد جمعاً ۳۵۰۰ نسخه چاپ کرده‌اند و من گمان کنم بسیار کم چاپ شده، زیرا ما می‌دانیم قسمتهای اول این کتاب تا حالا سه چهار بار چاپ شده که احتمالاً اگر هر يك از خریداران آن جلدها بخواهند دوره خود را کامل کنند و يك جلد از این مجموعه بخرند طبعاً کم بود خواهد آمد، و من می‌ترسم تا روزی که به ایران برگردم و بخواهم این کتاب نفیس را برای خود تهیه کنم چیزی باقی نمانده باشد. چاپ مجدد این کتابهای مفصل هم معمولاً به سادگی ممکن نیست. بنیاد فرهنگ ایران، با چاپ این کتاب یکی از بهترین منابع اصیل تاریخ مشروطیت را در اختیار اهل تحقیق گذارده است.

من که خود، يك وقتی قسمتی از این یادداشتها را دیده و از آن در تلاش آزادی (ص ۲۰۵) حتی از آن‌ها نقل هم کرده‌ام خوب به اهمیت آن واقفم و عقیده

دارم که سعیدی سیرجانی با تأمین وسایل چاپ و ضمناً انتشار آن حق يك هم ولایتی بزرگ خود را به تمام و کمال ادا کرده و یکی از اصیل‌ترین و بهترین منابع تاریخ عصر حاضر را در اختیار پژوهندگان قرار داده است.

چهل صفحه مقدمه‌ای که بر کتاب نوشته شده، از نمونه بهترین شرح حال‌هایی است که تاکنون من دیده‌ام. از خود یادداشتها مطلب درآوردن و شرح حال نویسنده را تنظیم کردن، کاری است بس مشکل، و اصیل و بدون «بروبرگردد»! همان کاری که حبیب یغمائی برای فردوسی کرد و شرح حال و خصوصیات روحی او را از شاهنامه استخراج کرد.

کم و بیش در این گونه شرح احوالها، آن آدم مثالی و نمونه ایدالی که آدم برای يك تن فرض می‌کند. می‌شکند و طرف آدمی می‌شود مثل بقیه آدمها. ما توقع داریم که نویسنده تاریخ بیداری ایرانیان تمام عمرش را فقط صرف امور مربوط به مشروطه کرده باشد، و حتی شام و ناهار هم «دلمه اعلامیه» و «خیسانده شبنامه» صرف نماید در این مقدمه که سعیدی بعضی جاها خیال داشته تا همشهری خود را تبرئه کند - و هرچند لزوم مالایلم است - به کنه احوال و خصوصیات روحی و اخلاقی نه تنها نویسنده کتاب، بلکه بسیاری از شخصیت‌های تاریخ معاصر برمی‌خوریم.

من گمان می‌کنم تعلل و حوصله مرحوم هاشمی دانشمند بزرگوار و سید جلیل‌القدر در چاپ این یادداشتها - که سالها نزد او به امانت سپرده شده بود - یکی همین بود که به فکر خود گمان می‌کرده، چاپ این یادداشتها الطمه‌ای به شخصیت، ناظم‌الاسلام خواهد زد، شخصیتی که مردم در ذهن خود از او ساخته‌اند و آدم گمان نمی‌کند که نویسنده تاریخ بیداری ایرانیان هم يك روز کارش بدانجا برسد که از ارشادالدوله تعریف کند و بگوید «ما به طریق اختصار قدری از حالات این سردار شجاع را ذکر می‌کنیم که شاید باز هم نام نامی ایشان در ضمن این تاریخ و اقداماتش به میان آید» (ص ۱۷۲)، هرچند به قول همین ناظم‌الاسلام - از قول يك کرمانی دیگر - «اول کسی که توپ به طرف مجلس خالی کرد ارشادالدوله بود، اول کسی که درب مجلس را به روی قزاق باز نمود ارشادالدوله بود»، (ص ۱۶۴).

سعیدی سیرجانی، یکی از مختصات مؤلف را «ترس و احتیاط» نوشته و دلیل آورده که می‌گوید «امروز کاغذی نوشتم به ارشادالدوله و نهایت عجز و لابه و تملق و چاپلوسی را کردم» و باز برای ملاقات با ارشادالدوله گوید «روانه شدیم هر دو خائفاً مترقب الموت عصا و ساعت خود را برنداشته، نورچشم میرزا-

علی که نزدیک به سه سال است و طفل شیرینی است آمد جلویم، خواستم با او وداع گویم خجالت مانع شد، هر سه نفر می‌ترسیدیم و اگر یکی ترس خود را ظاهر کرده بود، دیگران هم ظاهر می‌کردیم، (ص ۱۷۲).

سعیدی عقیده دارد که بعضی رجزخوانیهای مؤلف در مورد مستبدان شاید از نتایج فلسفه «الحق لمن غلب» است که تاریخ‌ها لبریز است و تاریخ بیداری هم از آن جمله مستثنی نیست (ص چهل و یک مقدمه) من با اینکه با اصل این نکته سعیدی هم عقیده‌ام، اما در مورد ناظم الاسلام آنرا کمی تند می‌دانم.

درست است که مردم از نارگیلی که به دیوار خورده می‌ترسند و به خیال اینکه نارنجک است فرار میکنند. و سعیدی مؤلف را شماتت می‌کند بدین عبارت و غافل از این دقیقه که خود او هم از همین مردم است و پرورده همین آب و خاک، و دلیل می‌آورد که چند جا حتی از مشروطه هم به بدی نام برده است.

اما حقیقت آن است که مؤلف از مشروطه‌ای وحشت دارد که برای مردم وحشت ایجاد کرده است آنجا که می‌گوید «تا بحال مردم از تکفیر می‌ترسیدند، حالا هم از تکفیر و هم از نسبت دادن به استبداد خائف می‌باشند» (ص ۱۱۲) و این در موقعی است که می‌بیند جمعی نشسته‌اند و به حساب اینکه فلانی مستبد است او را تلک می‌کنند. اما ترس مؤلف هم هر چند برای امثال من و سعیدی سیرجانی دوست با ذوقم البته کمی تعجب‌آور است، ولی حقیقت آنست که ما دوتا که در واقعه باغ شاه و به قول مؤلف «یوم التوب» نبوده‌ایم و در واقع به اصطلاح هم شهری دیگرمان هنوز «پالان ندیده‌ایم»^۱ حق داریم که از این کار او تعجب کنیم، اما

۱- افضل کرمانی می‌نویسد: روزی سلطان شاه [حاکم سلجوقی کرمان] در بعلیاباد به عشرت مشغول بود. . . ناگهان صاحب خبر آمد. . . فرمود که زود مجلس برچینید تمامی باز شهر بریم طباع ندما بهم برآمد که چه حادث شده است؟ گفت، صاحب خبر نموده که ملک‌شاه به اصفهان می‌رسد. گفتند ای پادشاه الله الحمد که زیادت از این نیست، از اصفهان تا کرمان سه و چهل فرسنگ است و از بعلیاباد تا شهر ۵ فرسنگ. آخر این مجلس تمام بسرتوان برد. . . گفت شما نیک می‌گوئید، اما معذورید که پالان ندیده‌اید! گفتند: ای پادشاه، پالان چه معنی دارد؟ گفت: من در خدمت پدر خویش ملک قاورد به عراق شده بودم، به همدان چون او را واقعه آن افتاد (یعنی قاورد را به زره کمان خفه کردند) مرا بگرفتند و میل کشیدند (سلطان‌شاه میل کشیده بود اما چشمش هنوز کمی می‌دید)، و در حالت میل کشیدن پالانی از استر بیاوردند و بر من نهادند و کسی بر سر آن نشست تا من حرکت نکنم! (عقد العلی ص ۶۴).

این عبارت پالان ندیدن از این وقت ضرب المثل شده است.

باید به یاد آورد حالت مردی زن و بیچه دار را که می شنود دومرد بزرگوار را چگونه به باغشاه برده اند و سربازان سیلاخوری ریش بهبهانی را بریده اند (ص ۱۸۸) و بعد از طناب انداختن جهانگیرخان و ملك المنكلمین چگونه دقزاقها با دشنه و خنجر شکم آنها را پاره پاره کرده اند، آن وقت معلوم می شود که «مانیک می گوئیم! اما معذوریم»!

بعضی ها ممکن است اعترافات ناظم الاسلام را در این یادداشتها حمل بر ضعف روحی مؤلف و احتمالاً سستی و کم اهمیتی کار او در تاریخ بدانند، و حال آنکه هرگز چنین نیست، چه همین اعترافها دلیل بر صدق و درستی و صحت بقیه مطالب کتاب اوست و حکایت از يك تاريخ صدرصد واقعی و صادقانه می کند که حاکی از اطلاعات اجتماعی روزگار خود هم هست. من در مقام مقایسه نیستم، ولی شاید در بادی امر هر کس تصور کند که فی المثل بیهقی - که در تاریخ خود هرگز اشاره ای بر ضعف و گریه و ناتوانی و دو روئی خود ندارد - یا گردیزی - که هیچوقت از حالات اختصاصی خود، مثلاً روابط با زنان یا غلامبارگی، یا رشوه و ارتشاء و امثال آن یاد نمی کند، حقیقتاً بر امثال ناظم - الاسلام که حامی مشروطیت هست ولی از ارشادالدوله دفاع می کند و با مردم هست ولی فرمانفرما هم حامی اوست و حتی تلگراف می زند که می خواهم ترا از کرمان وکیل کنم - از جهت صداقت - برتری داشته باشند. ولی حقیقت آن است که چون ما از هیچکدام آن بزرگان، مطلبی یا یادداشتی که حاکی از احوال خصوصی آنها باشد نداریم، چنین می پنداریم، والا کسی که مثلاً يك عمر نان دیوان خورده و پوستین حواصل پوشیده لابد از بعضی نقاط ضعف هم مبرا نیست، منتهی کو یادداشتی که این مسائل را برساند؟

هیچکس بی دامن تر نیست در عالم، ولیك

خلق می پوشند و ما بر آفتاب افکنده ایم

ما می خواهیم هر کس که دم از مشروطه زد، اصول انسانیت را هم فراموش کند و حتی وقتی که جان خود را هم بازیافته است آنقدر بر احساسات و اعصابش مسلط باشد که همان حرکات روز اول را بروز دهد و فی المثل در حضور محمدعلی شاه بگوید مرگ بر محمدعلی شاه، آن وقت مثل صحنه الدوله می شویم که به همین مؤلف گفته بود: «من شرافت آسید عبدالله [بهبهانی] را هیچوقت کم و کسر ندیدم مگر وقتی که دیدم افتاده بود پای شاه را ببوسد و شاه مانع هده عقب رفت و فرمود این چکار است که می کنید؟ بنده نگارنده گفت: چه وقت آقا سید عبدالله پای شاه را بوسید؟ گفت: وقتی که خواست مرخص شود» (ص ۱۷۶)

من البته نمی‌خواهم این نکته را انکار کنم که شهادت و يك دلی و يك زبانی تا آخرین لحظه و دقیقه قابل اعتنا و احترام است، ولی چون همه مردم را آدمیزاد می‌دانم و آدم‌زنده زندگی می‌خواهد لابد در بعضی جاها باید قبول کنیم که همه مردم نمی‌توانند تا دم آخر پایدار بمانند و این البته غیر از خیانت و برگشتن و واروژدن است که آن بحثی دیگر دارد. کوتاه آمدن چیزی است و از پشت خنجر زدن و نقش وارون بازی کردن چیز دیگر.

من با اندك پرس و جوئی که در تاریخ مشروطیت ایران نموده‌ام عقیده دارم که در تاریخ مشروطیت تنها سه نفر بودند که روز اول و آخرشان باهم فرقی نداشت، آن سه نفر: یکی شیخ فضل‌الله نوری بود که اعتقاد مذهبی داشت و مشروطه مشروعه می‌خواست و روزی که مجلس را به توب بستند هنگام بازگشت از باغ شاه گفت: «الساعة از باغشاه می‌آمدیم و فاتحه مشروطه را خواندیم و قهوه آنرا خوردیم» و بعد از فتح طهران توسط مجاهدین، وقتی به او پیشنهاد کردند که به کردستان برود یا به سفارت پناهنده شود، گفت برای من مرگ از این تحسن خوشتر است. بنیه و بضاعت مهاجرت به خارج را هم ندارم، آخرین راه که به نظر من آمده همین است: «غض العینین، مدالرجلین، قول الشهادتین، رضیت بقضاء الله ونصیر علی بلاء الله»^۱.

دیگری جهانگیر خان شیرازی مدیر جوان (۳۲ ساله) صوراسرافیل بود که در همان ساعت که او را طناب می‌انداختند گفته بود: زنده باد مشروطه، و اشاره کرده بود به زمین و گفته بود: ای خاک، ما برای حفظ تو کشته شدیم!^۲ (ص ۱۶۲ تاریخ بیداری) این مرد يك پارچه احساس و آتش بود و سری پر شور داشت و بالاخره هم:

تا به پای علم دار نیاوردش عشق
سرشوریده منصور به سامان نرسید
درمورد سوم از کسی اسم خواهم برد که خیلی تعجب خواهید کرد و آن
ارشدالدوله است! شاید بگوئید که فلانی باز هم روی تعصب هم شهریگری، سخت
دل‌ترین مخالفان مشروطیت را مدح می‌کند! درست است که ارشدالدوله یکی
از هم ولایتی‌های من است، اما من به خاطر این از او نام نمی‌برم. از این جهت
یاد می‌کنم که او به هر حال در عقیده و ثبات فکری خود تا دم آخر پایداری

۱- رجوع شود به تلاش آزادی تألیف نگارنده ص ۱۷۹

۲- و این حرف، آدم را بیاد حادثه لشونیداس می‌اندازد که در ترموپول
به یاد همه کشته شدگان جنگ نوشته بودند: ای رهگذر، به لاسدموینها بگو که ما
برای حفظ تو، همه در اینجا به خاک رفته‌ایم!

کرد. او مرید امیربها در جنگ بود و جوانی بود بین سی و چهل سال که شاهنامه را هم با آن عظمت چاپ کرد و به نام مراد خود نامید و همانست که ما امروز «شاهنامه امیربها دری» می خوانیم^۱. او فدائی محمدعلی شاه بود و عمه او را در نکاح داشت^۲ و تهران را برای محمدعلی شاه فتح کرد و به قول صاحب همین کتاب اول کسی بود که توپ به مجلس انداخت، روزی هم که در جنگ با بختیارها و مجاهدین، در غرب ایران، از پیرم ارمنی شکست خورد و اسیر شد (۱۲ رمضان ۱۳۲۹ ق) و او را به درختی تکیه دادند و یکی از مجاهدین چشمان او را بست و سایرین شلیک کردند... پس از شلیک تیرها متوجه شدند که تنها یک تیر به او خورده، در همین موقع ارشدالدوله روی زانو بلند شد و به صدای مردانه ای گفت: «زنده باد محمد علی شاه»^۳. ولی دسته تیراندازان ارمنی مجدداً او را تیرباران کردند. ای من فدای آن که دلش با زبان یکی است. ما توقع داریم که همه کسانی که دم از مشروطه می زدند می بایست خودشان را دم توپ بگذارند، و گاهی اوقات ایراد می گیریم که فی المثل تقی زاده چرا به سفارت انگلیس پناه برد و جان خود را نجات داد؟ غافل از آنکه اشخاصی مثل او واقعاً اگر بی جهت خود را به کشتن می دادند، خیانت کرده بودند. ژنرال پاتون از سرداران جنگ جهانی به سربازان خود می گفت: «می خواهم یک چیز را خوب توی گوشه ای تان فرو کنید. با مردن در راه وطن نمی توان در جنگ پیروز شد، بلکه باید کاری کنید که سربازان دشمن در راه مملکت خود کشته شوند!».

بزرگترین دلیل شجاعت این همشهری پاکدل ما (ناظم الاسلام) همین صراحت و صداقت اوست که بی بیم از آینده و از قضاوت این و آن، هر چه در دل داشته در روی داریه ریخته است! علاوه بر اینها، مؤلف برای خود یک رسالت و یک وظیفه بزرگ قائل بود و آن حفظ سنکرتاریخ تاریخ نویسی مشروطه است. او می خواهد روز به روز وقایع را ثبت و ضبط کند، و به همین دلیل، احتیاط خود را اینطور توجیه می کند: «امروز - یوم التوب - سید حاجی آقا فراش روزنامه «کوکب دری» آمد و گفت: سه عراده توپ از دست قزاق گرفته شد و به تصرف ملت درآمد... چند دفعه عازم شدم که اسلحه خود را بردارم و بروم. مسموع گردید هر کس را در کوچه و بازار و خیابان با اسلحه ببینند با تیر

۱- در این باب رجوع شود به نای هفت بند، تألیف نگارنده ص ۲۵۲ تا ۲۵۷

۲- اختراالدوله زن علیخان ارشدالدوله بود.

۳- تلاش آزادی ص ۱۹۸ و نای هفت بند ص ۲۵۶

می‌زنند. به این جهت، وجهاتی دیگر که یکی از آنها نوشتن این تاریخ است راضی نشدم که خود را به کشتن بدهم، والان که طرف عصر است جز صدای توپ دیگر صدائی شنیده نمی‌شود، چند نفر را هم فرستادیم که تحصیل خبر نمایند، هرچه خبر رسید درج می‌نمایم. ولی خدا گواه است که از غصه ملت و سادات و علماء دیگر حالتی باقی نمانده است. امروز روز امتحان است، هر کس شهید شد در راه وطن خوشابه حالش، یالیتنی کنت معهم فافوز فوزاً عظیماً (ص ۱۵۷).

به هر حال از اینکه مؤلف آن روزها احتیاط کرده و بعداً با کمال صراحت احتیاط و ترس و جبن خود را به رشته تحریر درآورده است، نه تنها ذره‌ای از شخصیت او در نظر مخلص نکاست، بلکه احترام و تعظیمی را که نسبت بدو داشتم صد برابر کرد و کتاب حاضر که در واقع خیلی سندیت و اعتبار آن از دو سه جلد قبلی بیشتر و مهمتر است، مقام حقیقت و صداقت و پاکبازی او را صد درجه بالاتر برد، هر چند خود اقرار کرده باشد که از ترس، روز بمباران مجلس تمام نسخه‌های «نمره آخری کوکب دری» را آتش زده است، (ص ۱۷۴). اما به هر صورت هر گز دوستی آزادیخواهان و هواداری اهل مبارزه از خاطر او زدوده نمی‌شود و از عالم انسانیت فرو نمی‌آید، چنانکه چند روز پس از «یوم التوب» که خبر مرگ ناگهانی و در واقع قتل سید جمال واعظ را می‌شنود، همسرش را به احوالپرسی خانواده او می‌فرستد و دل‌داری می‌دهد و این واقعه را بدین صورت ضبط می‌کند.

«دوشنبه ۲۸ ج ۲ ۱۳۲۶ ق، امروز والد، نورچشم میرزا علی رفت به خانه آقا سید جمال مرحوم دیدنی از عیال او کرده بود، از قرار مذکور زن سید جمال گریه زیادی کرده بود، و تعریف کرده بود که طفل ده ساله مرا بردند يك شب نگاهداشته اشكلك کرده بودند که پدرت کجا می‌شد. طفل گفته بود پدرم رفته است قم و يك روز هم جمعی از قزاق و فراس ریخته بودند در خانه سید، ولی چیزی نبردند، مقصودشان خود سید بوده است. و نیز گفته بود روز گذشته رفتم نزد سپهسالار امیر جنگ و از حال شوهرم استفسار نمودم، جواب داد: باجی. برو عده نگهدار، بعد از عده شوهر کن که سید را کشته‌اند...»

سید را پنج نفر اولاد است، اولاد بزرگ او محمد علی است که در سن هجده است و چند ماه قبل رفت به بیروت که در آنجا تحصیل کند، در طهران هم خوب تحصیل کرده بود، مقدمات عربی و قدری از ریاضی و جغرافیا و اندکی از زبان فرانسه را تحصیل نمود، يك پسر دیگر در سن ده سال دارد که شل است

و دست او ریشه دارد، يك طفل سه ساله هم دارد و دو دختر در سن پنج و هفت دارد. ازمالیه دنیا دو خانه دارد که تقریباً سه هزار تومان ارزش دارد، دیگر نه ملکی و نه نقدی، هیچ ندارند.» (ص ۱۷۵).

بزرگترین مزیت این یادداشتها آنست که مثل قسمت اول کتاب مؤلف موفق نشده که آنها را تنظیم و پاکنویس کند و مرتب و شسته رفته تحویل خوانندگان دهد، و گرنه امروز ما ازین بخش هم کتابی داشتیم مثل تاریخ کسروی خشک و بی روح با جملات و کلماتی حساب شده و مثل سایر کتب مدون که مؤلف حساب همه جاها را کرده هر کس را خواسته کوفته و هر که را پسندیده تبرئه کرده است! خوشبختانه این بخش از تاریخ بیداری ازین امتیاز سهمی نبرده و مؤلف همانطور هر چه را که دیده و شنیده یادداشت و هیچ اخبار ضد و نقیض را تصحیح و ازهم تفکیک نکرده است و بنابراین می توان بسیاری از مسائل بفرنج صدر مشروطیت و حالات اجتماعی مردم آن روزگار را از آن به دست آورد و در آن خواند، مردمی که به قول مولوی:

این جهان و اهل آن بی حاصل اند هر دو اندر بی وفائی يك دل اند

زاده دنیا چو دنیا بی وفاست رواگر آرد به تو، آن رو، قفاست!

شیوه تألیف کتاب که روز به روز و ساعت به ساعت است، آنقدر جالب و قابل اعتناست که می تواند از هر لحاظ سرمشقی برای معاصران باشد.

نکته ای که در اینجا به خاطر رسید، اینست که تکلیف تاریخ معاصر (بعد از مشروطه تا امروز) چه می شود؟ آیا هیچکس در فکر نوشتن آن هست؟ آیا هیچ مقامی درین اندیشه هست که برای آیندگان منابع و مآخذی، دست اول، و بدون رتوش و بی غل و غش تهیه کند؟

واقعاً اگر صد سال دیگر کسی خواست تاریخ امروز را بنویسد؛ از چه منابعی باید اطلاع بگیرد؟ خود من، وقتی خروج احمد شاه را از ایران خواستم بنویسم، به روایات متعدد برخوردم: مرحوم شمیم می نویسد مسافرت احمد شاه از طریق بغداد و اسکندریه و مارسی به پاریس بود^۱. حسین مکی نیز بدرقه سردار سپه را از شاه تا خانقین نوشته است^۲ اما مرحوم دولت آبادی می نویسد «سردار سپه رئیس دولت شده تا کنار بحر خزر شاه را بدرقه کرد»^۳. این واقعه

۱- ایران در دوره سلطنت قاجار ص ۵۲۹

۲- کودتای ۱۲۹۹، ص ۶۳۰

۳- حیات یحیی ج ۴ ص ۲۴۹

مربوط به پنجاه سال پیش است که لابد بعضی بدرقه کنندگان هنوز حیات دارند. آیا تکلیف مورخین صد سال و دوست سال آینده چیست؟

اگر اسناد رسمی دولتی قرار باشد سند قرار گیرد که مطلب چیز دیگری است، فی المثل يك مورخ صد سال دیگر اگر دفاتر ثبت فارس در اختیارش باشد خواهد نوشت که «خارك جزیره‌ای است در خلیج فارس و مالك آن شخصی بنام حیات داودی است»! یا اگر آمار زمان جنگ در اختیار کسی قرار گیرد و فی المثل دفاتر ثبت کوپون جای و شکر فارس در اختیار کسی باشد، شاید افراد یکی دو ایل را از سیصد چهارصد هزار بیشتر قلمداد کند؟ پس تکلیف چیست؟

به گمان من دانشگاه تهران و مؤسسه تحقیقات اجتماعی يك وظیفه بزرگ به عهده دارند و آن تهیه منابع اصیل و دست اول و صحیح از اوضاع اجتماعی و سیاسی امروز مملکت است که خالی از حب و بغض باشد و کسی دخالتی در تنظیم آن نکند و در کمال آزادی فراهم شود، این کار را می‌توان به کمک دانشجویان انجام داد.

ترتیب این منابع، باز ما را به یاد تهیه «آرشیو ملی» می‌اندازد و به تأکید می‌گویم که باید مرکزی برای تهیه اسناد صحیح و آمار دقیق و مطالب مهم با نظر جمعی بی‌غرض و بی‌نظرو شجاع تهیه شود و کار را برای آیندگان فراهم سازد. البته ممکن است بعضی اشخاص یادداشتهای خصوصی بنویسند که طبعاً در آینده کمکی به کار مورخین بکند ولی کافی نیست: یادداشتهای صدر-الاشراف فی المثل در مورد وقایع محلات جای خود دارد و جوابهای شهاب خسروانی مکمل آن می‌تواند بشود ولی در حقیقت تمام نیست و همه اینها باز هم غرضی در کار خود داشته‌اند، و تمام آنکه شود که افراد و هیئت‌های بی‌طرفی اسناد لازم را يك جا گرد آورند، چنانکه در تمام این یادداشتهای ما به این نکته بر نمی‌خوریم که در همان اوضاع و احوال انتخاباتی محلات، روزی که یکی از کاندیداها می‌خواست وارد محلات شود، مخالفان پیشدستی کردند و زودتر از موافقان به استقبال کاندیدا رفتند و به جای گاو و گوسفند، در پیش پای وکیل محترم آینده «خر» قربانی کردند!

باز تأکید می‌کنم که باید يك آرشیو ملی تأسیس شود و مؤسساتی که کار دسته جمعی را بتوانند انجام دهند برای گردآوری منابع اطلاعات دست اول و صحیح مشغول به کار شوند و کم و بیش چیزهایی گرد آورند و مصاحبه‌ها و گفتگو-هائی با رجال معاصر انجام دهند و فیلم‌ها و عکس‌ها و اسلایدهایی در آورند تا

کارآیندگان برای نگارش تاریخ آسانتر و سهل‌تر شود و وقایع امروز نیز به هر حال باقی‌بماند. این تنگ‌عصرماست که حتی يك اعتمادالسلطنه هم نتوانیم پیدا کنیم که کوتاه و بلند و صحیح و مستقیم، بالاخره از چند سال پیش يك چیزهایی در اختیار کسانی گذاشته است که امروز «نان تاریخ را می‌خورند» و «مزاربانی» تاریخ می‌کنند!

ما احتیاج به منابعی داریم که توسط کسانی تهیه شده باشد که نه «غم نان» داشته باشند و نه «بیم جان» و اینکار هرچند «جمع اضداد» است ولی به هر حال تا حدودی شدنی است.

در مورد نثر کتاب، سعیدی سیرجانی - که خود قلمی شیوا و نثری لطیف و درعین حال محکم دارد - چند ایراد دارد فی‌المثل «بعضی جمله‌ها ترکیب درست ندارد، لغات غلط استعمال شده و...»

اما به عقیده من نثر ناظم‌الاسلام - که سعیدی هم به روانی آن اشاره کرده - یکی از شیواترین نثرها و دلپسندترین سبک‌های انشائی عصر اخیر است، بطوریکه گمان کنم حتی از میرزا آقاخان و ملکم هم شیواتر و ساده‌تر بیان مطلب نموده و این یکی از بزرگترین خدمت‌هایی است که در قرن اخیر نسبت به نثر فارسی و بالنتیجه بقا و ادامه زبان ما در برابر هجوم لغات و ترکیبات و حتی جمله‌بندیهای بیگانه شده است.

آدم وقتی کتاب ناظم‌الاسلام را می‌خواند درست در متن وقایع روز و در سینه احوال اصحاب دعوا قرار می‌گیرد، به طوریکه گوئی در مجلس آنهاست و سخن آنان را می‌شنود، فی‌المثل ببینید، يك گفتگو و پیغام رسمی را چگونه طبیعی درج کرده است:

در ۲۸ ربیع‌الثانی ۱۳۲۷ قمری خبر می‌رسد که اصفهان به وسیله سردار اسعد بختیاری فتح شده. در تهران فرمانفرما وزیر داخله و جنگ و مشیر و مشاوره و مشاوره محمدعلی‌شاه است، حاج علی‌قلی‌خان از اصفهان تلگرافی به فرمانفرما می‌زند که «اگر مقاصد ملت برآورده نشود و اطمینان از مشروطه حاصل نشود، لابد از حرکت دادن اردو... فرمانفرما جواب داده است: ... فرض نکنید من فرمانفرمای وزیر داخله می‌باشم که باشما مخاברה می‌کنم، بلکه من همان عبدالحسین میرزای بیست سال قبل، و شما هم همان حاجی علیقلی‌خان پسر... سردار اسعد. خوب، رفیق! بامشك خالی آب می‌پاشی؟ به کدام اردو و کدام همراهی ملت و چه پول و چه اتفاق ایلی می‌توانی اردو

حرکت کنی؟ به خیالت نمی‌دانم اختلاف ایلی وعدم همراهی اصفهانی را از شما؟
رفیق! جایث بنشین و مرا ترسان! (ص ۴۱۳)

ببینید چه انشاء ساده و روانی داشته است! اما از لحاظ مطالب اجتماعی کتاب که دیگر حد و حصر ندارد، همه چیز و همه جا را از فحوای آن می‌توان فهمید، من برای مثال يك نمونه دیگر می‌آورم که اتفاقاً با مطلب بالا بستگی دارد، لابد شما خواننده عزیز تعجب می‌کنید وقتی که می‌بینید فرمانفرما این قدر توپش پر بوده و از اختلافات بختیاری و اصفهان خبر داشته، چطور شده که بالاخره سپاه محمد علی شاه از بختیاری و غیر آن شکست خورده است. من دلیل آن را با عباراتی دیگر از همین کتاب برایتان می‌آورم. مؤلف، يك روز در جزه وقایع روزانه کتاب خود می‌نویسد:

«... روز یکشنبه نهم شعبان ۱۳۲۶ - امروز امر مهمی اتفاق نیفتاد. يك نفر سر باز آمد در خانه بنده نگارنده که هیزم‌ها را بشکنند! از حال اردو پرسیدم، جواب داد که در دو محل اردو می‌باشد: یکی در باغشاه و دیگری در «درشت» [= طرشت]. بر ما که خیلی سخت می‌گذرد، زیرا ماهی هفت هزار و ده شاهی مواجه داریم، و سه ماه است که نداده‌اند! شب از سرما خواب نمی‌رویم. روزها هم می‌آئیم در شهر هیزم شکنی می‌کنیم و نان خود را تحصیل می‌کنیم! خیلی دلم به حالت این سر باز سوخت. هر چه هست باز مخلوق خدا و نوع ماست! (ص ۱۹۵).

ببینید کار به کجا رسیده که پیرمرد مشروطه‌خواه که سه ماه پیش از آن همین سر باز مجلس او را به توپ بسته است، دلش به حال آن سر باز می‌سوزد. از اینجا معلوم می‌شود که فرمانفرما هم باروت توپش نم‌کشیده بود و محمد علی شاه هم با مشک خالی آب می‌پاشیده است!

باری، سخن ازین کتاب بزرگ بیش ازین نمی‌توان گفت. همان بس که خدمت سعیدی سیرجانی را بستائیم و شکر گزار باشیم که این کار را بدین خوشی و خوبی به پایان برد.

پاریس - ۱۹ ژوئیه ۱۹۷۱ (۲۸ تیرماه ۱۳۵۰)

باستانی پاریزی

درباره ادبیات فارسی در گرجستان

در نتیجه آشنائی با منابع تاریخی و آثار ادبی گرجی که بما رسیده می توان استنباط کرد که ادبیات و فرهنگ غنی ایرانیان از دیر زمانی افکار گویندگان و روشنفکران گرجی را به خود مشغول کرده است. به عقیده ادبیات شناسان گرجی مثلاً شاهنامه فردوسی، کلیله و دمنه و بسیاری از آثار بزرگان ایران در قرون ۱۱-۱۲ میلادی به زبان گرجی ترجمه شده بود ولی در نتیجه حوادث فلاکت بار اعصار بعدی از بین رفته است.

آکادمیسین جاواخی شویلی^۱ می نویسد: «نظم فارسی تأثیر زیادی در شعر و ادبیات گرجی نموده و گرجیان مانند خود ایرانیها به شعر فارسی علاقه مند بوده اند... شعر و فرهنگ سبب ایجاد وحدت معنوی بین گرجیان و ایرانیان گردیده دوستی و محبت را جانشین خصومت می ساخت». این سنت حسنه امروز نیز در مردم گرجستان زنده است. اینک مراد ما البته نقل علمی و مستند آثار شعرا و نویسندگان ایران و تحلیل و نمایش هنر و سبک گویندگان فارسی زبان نیست. بهمین جهت مطالبی که در این مقاله به خدمت خوانندگان گرامی عرض می شود مقداری نام اشخاص و تعدادی سنه خواهد بود.

ترجمه های متعدد از قسمت های مختلف «شاهنامه» فردوسی و نوشته های مقلدین و اقتباس کنندگان او به نظم و نثر در دست است. آثار جاودانی فردوسی به قول شادروان سعید نفیسی. «مبالغه ناکرده می توان گفت در آن دیار (در گرجستان - ج. گ.) یکی از معروفترین کتابهاست». قسمت بزرگی از «شاهنامه» را سراپیون ساباشویلی کدلاووری^۲ شاعر قرون ۱۶-۱۵ میلادی به زبان گرجی ترجمه کرده است. سپس شاعر قرن شانزدهم میلادی خسرو تورما نیدزه^۳ کار سراپیون را دنبال کرده است. این دو شاعر ترجمه منظوم روایت گرجی را تا «پادشاهی بهمن» رساندند: در قرن هفدهم میلادی ماموکاتاواکالا شویلی^۴ داستان

1- Javakhishvili 2- Serapion Sabashvili Kedelauri

3- Turmanidze 4- Mamuka Tavakalashvili

ضحاک را به شعر ترجمه کرده است. در همین دوره قسمت‌هایی از «شاهنامه» به نشر ترجمه شده که نام مؤلفان آنها معلوم نیست. در قرون ۱۷-۱۸ يك سلسله داستانهای مقلدین فردوسی را به نشر و نظم گرجی نقل کرده‌اند. جلد اول روایات گرجی شاهنامه در سال ۱۹۱۶ باهتمام یو. آبولادزه^۱ بچاپ رسید، جلد دوم این روایات زیر نظر یو. آبولادزه، آ. بارامیدزه^۲، ک. که‌که‌لیدزه^۳، پ. اینگوروکوا^۴ و آ. شانیدزه^۵ در سال ۱۹۲۴ منتشر شد. جلد سوم این روایات را د. کوبیدزه^۶ آماده چاپ کرده است و به زودی بدست خوانندگان خواهد رسید.

منظومه «ویس و رامین» فخرالدین گرگانی در اواسط قرن ۱۲ میلادی به نشر گرجی ترجمه شده است. ۲۲ نسخه خطی این ترجمه اینک در دست دانشمندان می‌باشد. روایت گرجی این منظومه، به عقیده شادروان سعید نفیسی، «امروز برای تصحیح متن فارسی که در آن دست برده‌اند و تصرف کرده‌اند منتهای اهمیت را دارد» ترجمه گرجی «ویس و رامین» طی سالهای ۱۸۸۴-۱۹۶۴ چهار بار منتشر شده است متن انتقادی فارسی این منظومه باهتمام آ. گواخاریا^۷ و م. تودوا^۸ بوسیله «بنیاد فرهنگ ایران» در ۱۹۷۱ به چاپ رسید.

قسمتی از «کلیده و دمنه» را داوید پادشاه کاخت (متوفی سال ۱۶۰۲) ترجمه کرده. سپس واختانگ^۹ ششم در سالهای ۱۷۱۴-۱۷۱۶ (آنموقع در کرمان میزیسته) تمام «کلیده و دمنه» را به گرجی ترجمه کرده و برای تکمیل و تصحیح به دست دانشمند معروف سابا اوربلیانی^{۱۰} سپرده است. دو ترجمه دیگر این کتاب به نظم و به نشر (مختصر شده) در دست است ولی آنها چندان اهمیتی ندارند. تحلیل این روایات در اثر علمی آ. بارامیدزه «روایات گرجی کلیده و دمنه» (۱۹۴۵) داده شده است. کتاب دیگری نیز در این زمینه به وسیله م. تودوا در سال ۱۹۶۷ به چاپ رسید.

تیموراز^{۱۱} اول (۱۵۸۹-۱۶۶۳) مضمون داستانهای «وردو بلبل»، «شمع و پروانه»، «للی و مجنون» و «یوسف و زلیخا» را اقتباس کرده به نظم گرجی

1- Y. Abuladze

2- A. Baramidze

3- K. Kekelidze

4- P. Ingorokva

5- A. Shanidze

6- D. Kobidze

7- A. Gvakharia

8- M. Todua

9- Vakhtang

10- Saba Orbeliani

11- Teimuraz

درآورد. داستان «بهرام گور» را یکی از معاصرین تیموراز، نودار تسی تسی شویلی^۱ به شعر نقل کرد. از قرار معلوم با اینکه شاعر با آثار نظامی، خسرو دهلوی و نوائی آشنا بوده هیچ يك آنها را مأخذ قرار نداده بلکه فقط از مضمون اساسی داستان استفاده کرده است. در اواخر قرن ۱۷ و اوایل سده ۱۸ مترجم ناشناسی «خسرو و شیرین» دهلوی را به شرکرجی درآورده است، ترجمه «بهرام و گل اندام» نیز تقریباً در همین موقع انجام گرفت. تیمورازثانی (۱۷۰۰-۱۷۶۲) «سندبادنامه» (تیمساریانی) را به گرجی درآورده و بالاخره در اوایل سده ۱۹ سولخانی شویلی^۲ داستان «بختیارنامه» را به گرجی ترجمه کرده است.

این سطور گنجایش آنرا ندارد که ما به شرح مفصل ترجمه‌های آثار ادبی فارسی بپردازیم. اگر خوانندگان سرزمین شعر دوست و شاعر پرور ایران از این مقاله کوچک اطلاعاتی عمومی درباره ترجمه‌های گرجی آثار هموطنان شان حاصل بکنند برای حقیر کمال خوشبختی فراهم خواهد شد. چنانکه ذکر شد سنت حسنه ترجمه آثار شعرا و نویسندگان ایران امروز نیز در گرجستان پا برجاست. خوانندگان گرجی می‌توانند با آثار رودکی، فردوسی، عمر خیام، ناصر خسرو، نظامی، خاقانی، جلال‌الدین رومی، سعدی، حافظ، عبیدزاکانی، جامی، جمال‌زاده، هدایت، نفیسی، بزرگعلوی، لاهوتی، نوشین، توللی و دیگران به زبان مادری خود آشنا بشوند. برای نشان دادن درجه علاقه مردم گرجستان به آثار نویسندگان و شعرای فارسی زبان کافی است نظری به کتابهایی که در این باب در ده سال اخیر به چاپ رسیده بيفکنیم: «رباعیات خیام» (۱۹۶۳- ترجمه کوتاه‌تی شویلی^۳ - ده هزار نسخه)، «حاجی آقای» صادق هدایت (۱۹۶۳- ترجمه ماماتسا شویلی^۴ - سه هزار نسخه)؛ «بوستان» سعدی (۱۹۶۴- ترجمه کویدزه - چهار هزار نسخه)؛ «سندبادنامه» (۱۹۶۵) ترجمه تیمورازثانی - پنج هزار نسخه)؛ «اشعار جامی» (۱۹۶۶- ترجمه کوتاه‌تی شویلی - دوهزار و پانصد نسخه)؛ «موش و گربه» عبیدزاکانی (۱۹۶۷- ترجمه کوتاه‌تی شویلی - سی هزار نسخه)؛ «میهن پرست» صادق هدایت (۱۹۶۸- ترجمه کیشه‌لاوا - بیست هزار نسخه)؛ «آب زندگی» صادق هدایت (۱۹۶۹- ترجمه کیشه‌لاوا - ده هزار نسخه)؛ مجموعه داستانهای هدایت تحت عنوان «لاله» (۱۹۷۰- ترجمه کیشه‌لاوا -

-
- | | |
|-----------------------|------------------|
| 1- Nodar Tsitsishvili | 2- Sulxanishvili |
| 3- Kotetishvili | 4- Mamatsashvili |
| 5- Keshelava | |

سی هزار نسخه)؛ «منتخباتی از دیوان» حافظ (۱۹۷۰- ترجمه کوتاه تی شویلی-
هفت هزار نسخه) و «افسانهای فارسی» (۱۹۷۱- تدوین کننده گیونا شویلی-
بیست و پنج هزار نسخه).

با توجه به نتایج فعالیت‌های تقریباً هزار ساله مترجمین گرجی می‌توان
با اطمینان گفت که در این مدت در امر خطیر و شرافتمندانه آشنائی ملت خود
با ذخیره‌های فرهنگ ایرانیان به موفقیت‌های جالب توجهی نائل آمده‌اند.

جمشید گیونا شویلی



سخن و خوانندگان

آقای ا. ا. نوشته‌اند «مجله سخن نباید وظیفه اصلی خود را که کوشش در ترویج شعر و ادب فارسی است فراموش کند» و سپس عباراتی را از یکی از صفحات شماره اول این دوره به فارسی ساده برگردانده‌اند. از علاقه‌ای که ایشان به فصاحت زبان فارسی نشان داده‌اند بسیار خوشوقتم. و امیدواریم همه خوانندگان سخن با همین دقت نظر مجله را مطالعه کنند و اگر به نکاتی بر می‌خورند یادآوری بفرمایند. اما در قسمت آخر عبارتهایی که به فارسی ساده برگردانده‌اند نکته‌ای هست. عبارت این است «کوروساوا...» تأکید کرد که خود ترجیح می‌داد که جایزه جشنواره و نیز به یکی دیگر از فیلم‌هایش تعلق می‌گرفت، در اینجا فعل آخر باید «تعلق بگیرد» باشد.

آقای محمدباقر سعیدی از گرگان پرسیده‌اند که «چه لغاتی در فارسی معادل دو لغت دلیل و خاله می‌باشد». کلمه معادل دلیل در زبان پهلوی «چم» است (به کسر حرف اول) که به معنی سبب و علت و غرض و دلیل به کار رفته است. در فارسی دری هم در شعر شهید بلخی این کلمه آمده و سپس به کلی متروک مانده است. اما درباره معادل فارسی کلمه «خاله» در زبانهای ایرانی پیش از اسلام به چنین کلمه‌ای برخورد نکرده‌ام، اما شنیده‌ام که در گویشهای امروز خراسان، خاصه در مشهد، کلمه «دایزه» یا «دایزه» به این معنی متداول است.

«پ»

آقای د. ر. خ (تهران)، در پایان سومین صفحه شعر خود که «يك روز

وصال، نام گرفته است، نوشته‌اید: «دنباله دارد»! دوست عزیز، امیدواریم که در کار تمام کردنش توفیق یابید. اما، پیش از این کار، بهتر است که از خود پرسید: آیا شعر گفتن، برای من درحکم ضرورت است یا تفنن؟

آقای حسن طاهباز (۲)، قطعه «شکسپیر و کلوچه»، شما، مفرح بود. اما «سخن»، برای شعر امروز، ضابطه‌هایی دارد که قطعه شما با آنها سازگار نیست. ما را ببخشائید.

آقای م. د (۳) نام خود را در زیر شعرتان ننوشته‌اید و این، پذیرفتنی نیست. اگر میل دارید که نامتان مکتوم بماند، باید آنرا در نامه خود ذکر کنید و از «سخن» بخواهید که پنهانش نگاهدارد. اما قطعه «فسریاد می‌کشم» پراز نقضهای فنی و «سکته»های وزنی است. یا باید «وزن» را خوب شناخت و آنگاه شعر «موزون» گفت، یا باید آنرا یکسره رها کرد.

آقای اسماعیل یوردشاهیان (عنا) (نقده، دهکده چوپان بولاخی)، قطعه‌ای که به مدیر مجله «سخن» اهداء کرده بودید، رسید و موجب امتنان ایشان شد. احساسی که این قطعه را پدید آورده، بسیار زیباست اما شعر را فقط با احساس زیبا نمی‌توان گفت، بسا چیزها لازم است که هیچ يك در «قصه هفتخوان دختر روستائی» نیست.

آقای ع. الف. پرواز (ترکمن صحرا)، بیگمان، در شما، قریحه‌ای ستودنی هست. دو قطعه را از میان اشعارتان برگزیده‌ایم و در شماره‌های آینده، چاپ خواهیم کرد. موفق باشید.

آقای ح. روشن (۴) البته ما نیز مانند شما با رفتار شاعری که نام برده‌اید، موافق نیستیم و دلیلش این است که برخلاف او، همه اشعار رسیده را می‌خوانیم. اما این امر، مانع از گفتن این نکته نیست که دو قطعه ارسالی شما، دارای نقضهای فراوان است. اگر برای شعر سرودن، ضرورتی در خود احساس می‌کنید، بیشتر کار کنید و اصرار نداشته باشید که هر چه سروده‌اید فوراً چاپ شود، توفیق شما را خواهیم.

آقای محمد علی میتراپور (تهران)، «درسوك اشك»، خالی از احساس شاعرانه نیست اما با ضابطه‌های «سخن»، سازگاری ندارد.

آقای جعفر ثامن (تهران)، از قطعه «چرا» پیداست که «وزن» را

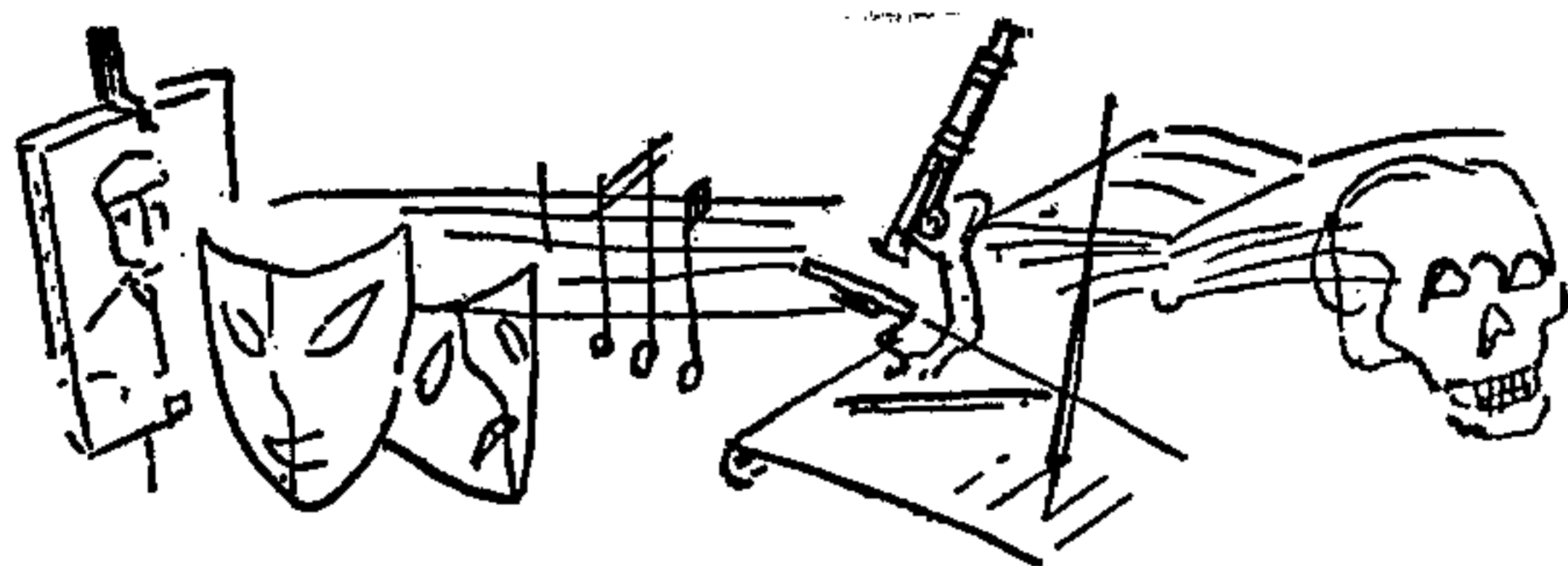
می‌شناسید، اما شعرتان هنوز پخته نیست. مضامین تکرار شده را رها کنید و بیانی تازه بجوئید.

آقای ر. چ. دیسنا، (تهران)، «قصه ابر» شما بسیار طویل و پرنقص است. مضمون آن، «شرگونه» است و «وزن» آن ناهموار. آیا اصرار دارید که شعر بگوئید؟ اگر چنین است، باید بسیار بخوانید و بسیار کار کنید.

آقای محمد مجد (تهران)، شما، بی‌گمان، شاعرید. اما «غزل» یکی از دشوارترین انواع شعر فارسی است و کسی که به غزل گفتن میل دارد، باید به کامل‌ترین نوع بیان دست یابد. در غزل‌های شما، مصرعها و بیت‌های خوب هست، اما، مجموع هیچکدام، هنوز کامل نیست. توفیق شما را آرزو داریم.

خانم س. دبیری (تهران)، در قطعه‌ای که فرستاده‌اید، بی‌تردید، احساسی شاعرانه وجود دارد. اما اشکال آن همانست که در جواب آقایان حسن طاهباز و محمد علی میرزا پور ذکر کردیم.

ن. ن.



در جهان هنر و ادبیات

ایران

جشن هنر شیراز

پنجمین جشن هنر شیراز در تخت جمشید روز چهارم شهریورماه درحضور علیاحضرت شهبانو آغاز شد و روز چهاردهم شهریورماه پایان یافت . در شماره آینده گزارش فرستاده «سخن» را در این باره خواهید خواند.

دومین کنگره ایرانشناسی

سال گذشته در دانشگاه تهران کنگره

ایران شناسی از استادان و ادیبان و مورخان و نویسندگان تشکیل یافت و در شعبه های مختلف آن خطابه های متعدد درباره زمان و ادبیات و تاریخ و هنر این سرزمین که هرسال ایراد گردید که در مجموعه ای انتشار یافت .

در سال جاری بموجب تصمیم سال گذشته دومین کنگره ایران شناسی بر حسب دعوت دانشگاه مشهد در آن شهر انعقاد یافت که از روز یازدهم تا شانزدهم شهریور دوام یافت . گزارش تفصیلی این کنگره در شماره آینده درج خواهد شد.

خبرهای خارجی

ایتالیا

● جشنواره سینمایی ونیز در میان تهدیدها و اعتراض ها و بایکوت های گوناگون و ایرادهایی که متوجه جیان لوتیجی روندی مدیر جشنواره می شد کار خود را آغاز کرد و تا زمانی هم که این

سطور به چاپ می رسد پایان نیافته است. درسی و دومین جشنواره ونیز بیش از چهل فیلم بلند شرکت داده شده است و شماره کشورهای شرکت کننده هم بیست و یک است و در این میان نام کشورهای هم که به ندرت در این جشنواره شرکت می جستند یا تاکنون فیلمی در آن عرضه

اصراری در این مورد وجود ندارد. رآلیسم فیلم از صافسی سمبولیسم عمل گذشته است. داریوش مهرجویی کارگردانی است که می تواند اندیشه های خود را به صورت تصویر بیان کند.

پس از پایان جشنواره ونیز، سخن گزارشی درباره نتیجه کار و داوری ها خواهد داشت.

اسپانیا

● مردم کتابخوان جهان تا این زمان حادث کرده بودند که از اسپانیا آثاری رآلیستی در باب نقد اجتماعی بنخوانند. نظربه همین عادت هم بود که در فاصله سال های ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۵ آثار نویسندگانی چون آلفونسو خروسو^۱ آرماندو لوپس سالیناس^۲ و گروهی دیگر مورد توجه و تحسین قرار می گرفت اما در همان هنگام هم نویسندگانی چون خوان خوئی تیسولو^۳ یافت می شد که با نگارش کتابی چون «اوراق هویت» از زمان رآلیستی ده ساله اخیر رومی گرداند و به راه های دیگری قدم می نهاد و ادبیاتی پیشنهاد می کرد که با اندیشه های زیباشناسی زمان توافق بیشتری داشت. وی با کتاب «دون خولیان» آشکارا از زمان رآلیستی دور می شد. امسال هم چند تن از زمان نویسان بزرگ این دیار «بارکهنه» رآلیسم انتقادی را به کناری افکندند. آلفونسو خروسو که از سال ۱۹۶۸ راه جدید خود را آغاز کرده بود با نگارش کتابی که امسال جایزه ملی انتقاد را دریافت داشت، نظر تازه خود را تأیید کرد.

آنتونیو فررس^۴ نویسنده با ارزش و

فکرده بودند دیده می شود. این کشورها عبارتند از ایران، چین، هندوستان و فنلاند.

شرکت ایران با فیلم گساو اثر داریوش مهرجویی یکی از وقایع با اهمیت به شمار می رود. نشریه هفتگی نوول لیتزر به هنگام برگزاری جشنواره درباره این اثر ایرانی نوشت:

... در فیلم سیاه و سفید گساو که از

نظر تجسمی بسیار زیبا است، از پلان های درشت بسیاری استفاده شده؛ دوربین عمدتاً روی صورت روستائیان، چه زن و چه مرد، درنگ می کند... گروه هایی از مردم، همچنان که چشم اندازهایی از کوه ها و دره ها، غالباً با سایه هایی نگران کننده که بر فراز تپه ای آشکار می شود، به بازی می پردازند. ماجرا در دهکده ای بسیار فقیر روی می دهد. تنها یکی از ساکنان دارای ماده گاوی است که آن را به جهت اعتباری که به وی می دهد عزیز می شمارد. او با گاو حرف می زند، نوازش می کند، با او تفریح می کند. روزی که او به دهستان مجاور می رود، گاو می میرد. در بازگشت، مرد خود را به جای حیوان مرده خویش می گیرد، در طویله باقی می ماند، هیچگونه خوراکی نمی پذیرد تا علف حیوان خود را بخورد. زندگی جمعی دهکده با نوعی شادی مفرط و آکنده از شعر توصیف شده است اما این امر، انتقاد پنهانی از شرایط مشکلی را که روستائیان در آن زندگی می کنند کنار نمی گذارد. ولی هیچگونه

1- A. Grosso

2- A. Lopez Salinas

3- J. Goytisolo

4- A. Ferrer

شتابزده‌تر می‌کند. خوان بنت با کتاب «اونامدیتا کسیون» (تفکر) که جایزه مهم «بیلیوتکا بره‌وه» را ربود اندیشه‌ای که در باره این «منطقه» (منطقه‌ای که خود آفریده) داشت عمیق‌تر می‌کرد. تعبیر جالبی که از یکی از آثار او شده حاکی است که قهرمان‌ها یا شخصیت‌های آثار او به مانکن‌هایی مبدل شده‌اند که صدایشان از پشت صحنه به گوش می‌رسد. رمان تفکر او که از چند ساعت مانده به پایان جنگهای داخلی شروع می‌شود به سال‌های بعد از فاجعه می‌انجامد. این اثر چون لوله طوماری سنگین که به دشواری گشوده شود، به سختی خوانده می‌شود، اما برای کسی که بخواهد و بتواند به آن بیاویزد لذت ناشی از اثری کامل را به همراه دارد.

● روز بیست و یکم اوت امسال سیمین و بیست و پنج تن از اسپانیایی‌هایی که در رشته‌های مختلف فرهنگی درمادرید و بارسلون فعالیت می‌کنند و همه جزو روشنفکران یا هنرمندان آن کشور هستند نامه سرگشاده‌ای برای سانچس بلا^۱ وزیر اطلاعات و جهانگردی اسپانیا فرستادند و طی آن ضمن اعتراض به «بی‌عدالتی و فشاری» که در قلمرو هنری و فرهنگی اسپانیا وجود دارد، خواستار لغو سانچس و استقرار آزادی بیان شدند. در این نامه سرگشاده امضای هنرپیشگان بزرگ، نماینده نویسان، روزنامه نویسان، کارگردانان، تهیه‌کنندگان فیلم و شاعران با ارزش دیده می‌شد.

ملتزم هم‌اثری تازه آفرید که با نوشته‌های گذشته‌اش تفاوت داشت. وی در این اثر، لحظه‌ای اسپانیای دردناکین خود را رها کرد تا به ایالات متحده آمریکای شمالی (دیاری که نویسنده در آن تدریس می‌کند) نگاهی انتقادآمیز بیندازد و گزارشی به بار بیاورد که سطور شکسته‌اش و استعمال ضمیر دوم شخص آن‌شان می‌دهد که نویسنده درس‌های رمان نو را خوب فرا گرفته است.

نویسنده دیگری موسوم به خزوس فرناندس سانتوس^۲ در مجموعه داستانی که نشر نویسنده در آن سر تا پا نوشته بود و زمان‌های حال و گذشته در آن به یکدیگر آمیخته بود از تأثیر رمان نو خبر می‌داد. رمان آخر این نویسنده که در سال جاری انتشار یافت و جایزه معروف و با ارزش نادال را ربود بخصوص از این تأثیر نشان داشت. در این رمان، نویسنده با تکنیکی که ضمناً از اطمینان بیشتری هم برخوردار بود، سرگذشتی عجیب آفریده بود که از اجتماعات پروتستان‌های اسپانیا، از سختی‌ها و مشکلات آنها سخن می‌گفت و از گذشته‌ای دردناک یاد می‌کرد.

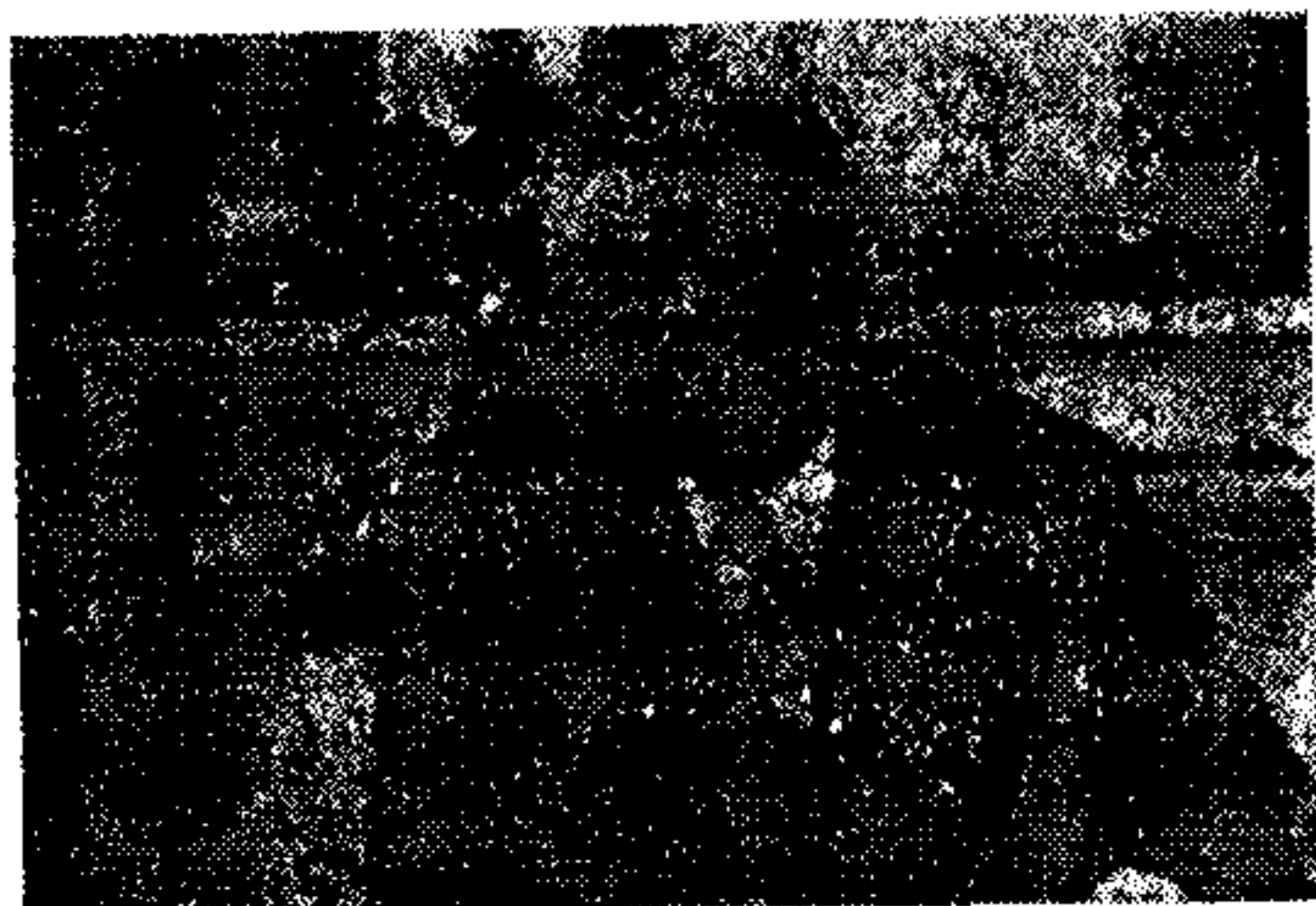
در چشم‌اندازی که از نو شدن رمان اسپانیا حکایت دارد نویسنده‌ای با استعدادتر از دیگران یافت می‌شود (با استعدادتر در قلمرو رمان نو) که کم می‌نویسد اما نویسد بسیاری می‌دهد. این نویسنده خوان بنت^۳ است که از نقطه‌ای که پیوسته روبه انحطاط است سخن می‌راند و آنرا در غروب یک جنگ داخلی توصیف می‌کند، جنگی که دوام و ادامه ناکامی و تحلیل نفس یک ملت را

1- Jesus Fernandez Santos

2- J. Benet

3- Sanchez Bella

(که تا این زمان هنوز انتشار نیافته) رمانی است که رمان هم نیست زیرا اثری است اتوبیوگرافیک، و شامل شعر، نقد، مقاله. یعنی دنیای خودآراگون.



قرار است که در ماه نوامبر هم مؤسسه انتشاراتی مرکوردو فرانس مجموعه شعری که موضوع اصلی آن دوستی و خاطره است از این ادیب منتشر کند. ● پنج سال است که مؤسسه انتشاراتی پلون در فرانسه اعلام می‌دارد ترجمه‌ای از «اودیسه» اثر برجسته نیکوس کاوانتزاکی نویسنده یونانی را منتشر خواهد کرد. در ابتدای فصل کتاب، پلون انتشار این اثر را به‌ماه دسامبر امسال موکول کرده است. اودیسه اثری است لیریک، فلسفی و عجیب؛ تأخیری که در انتشار این کتاب رویداده ظاهراً به‌سبب دشواری کار بوده است و رنجی که مترجم برای برگرداندن آن به فرانسه باید تحمل می‌کرده است. به‌هر حال، ناقدان و علاقه‌مندان کاوانتزاکی در انتظار عرضه این اثر بزرگ هستند.

● یابلو پیکاسو در بیست و پنجم اکتبر امسال نود ساله می‌شود. تجلیل‌هایی که بدین مناسبت از او به‌عمل خواهد

امضا کنندگان این نامه خاطر نشان می‌کردند که در طی دوازده ماه اخیر به دستور مقامات دولتی از اجرای نمایشنامه‌هایی در مادرید جلوگیری شده است. قسمتی دیگر از این نامه حکایت از آن دارد که در ولایات اسپانیا از نمایش بعضی آثار که در مادرید نمایش داده شده است و پیوسته هم مردم برای تماشای آنها سالن‌ها را پر می‌کرده‌اند مخالفت به‌عمل آمده است. از جمله این آثار، نمایشنامه‌های مشهوری چون تارتوف اثر مولیر، کلفت‌ها اثر ژان ژنه، دایره گچی قفقازی اثر برشت، و روشنائی کولی اثر واله انیکلان نویسنده برجسته اسپانیایی ذکر شده است.

قسمت دیگری از این نامه حکایت از آن دارد که دستگاه سانسور، استفاده از بعضی سناریوها را منع کرده، پاره‌ای سانس‌ها را که برای درک فیلم ضروری بوده حذف کرده، بالاخره از نمایش فیلم‌هایی که تهیه شده مخالفت کرده است. نامه روشنفکران اسپانیا با اظهار تأسف در باب جمع‌آوری کتب، توقیف روزنامه‌ها و مجله‌ها، تعطیل نمایشگاه‌های نقاشی و بالاخره منبع برنامه‌های رسی‌تال خواننده‌ها پایان یافته است.

فرانسه

● لوئی آراگون شاعر و نویسنده مشهور فرانسوی در اوایل فصل جدید فعالیت‌های هنری و ادبی کتاب بزرگی موسوم به ماتیس منتشر خواهد کرد که به روایتی گالیمار برای عرضه آن مبلغ زیادی یعنی مبلغی در حدود چهار میلیون فرانک خرج کرده است.

به‌طوری که اعلام شده کتاب ماتیس

آمد فراوان خواهد بود. یکی از مهم‌ترین آثارى که به این مناسبت انتشار خواهد به چاپ رسیده، دیده می‌شد. همین ناشر کتاب مهمان يك روزه



یافت کتابی است موسوم به «تناسخ‌های پیکاسو» اثر ژان لومر که مؤسسه اسکیرا ناشر آن خواهد بود. در این کتاب از تغییرات مداوم شکل کار پیکاسو تحلیلی به عمل آمده تا کارهای او قابل درک باشد. ضمناً شاید بی‌مناسبت نباشد بدانیم که آلبر اسکیرا چهل سال پیش نخستین کتاب خود را به بازار فرستاد و تصادفاً این اثر هم تناسخ‌ها نام داشت اما درباره اوید بود. تصادف دیگر آن که تصاویر نخستین کتاب اسکیرا را پیکاسو کشیده بود و این کتاب نخستین اثر چاپی پیکاسو هم به‌شمار می‌آمد.

آلمان غربی

● جزو آثار خارجی که ظرف سال جاری باید در فرانسه منتشر شوند می‌توان از این آثار نام برد:

● به زودی کتابی با نام «گل سفید، گل سرخ، از هانس ورنر ریخترا مؤسس «گروه چهل و هفت» انتشار خواهد یافت. در این زمان که به وسیله مؤسسه انتشاراتی هوفمان و کامپه انتشار می‌یابد از امیدها و بر باد رفتن آرزوهای نسل جوان سال‌های

● مکاتبات جزیره پاورزه نویسنده ایتالیائی که به وسیله گالیلما انتشار خواهد یافت. در این نامه‌ها همان خط سیری دنبال خواهد شد که در یادداشت‌های نویسنده که با عنوان «حرفه زیستن»

خود منتشر کردند. اما روزنامه نویس های شایسته همه در اختیار اشپیکل بودند. این ناشر از نقشه خود منصرف شد اما امروزه آکسل اشپرینگر که سی و پنج درصد از مطبوعات آلمانی زیر نظر او است بر آن شده که طرح ضد اشپیکل را عملی کند. وی اعلام کرده است که تا پایان سال به یاری صنعتگران بزرگ و حزب دموکرات مسیحی نشریه جدید خود را به بازار خواهد فرستاد و کار خود را با سرمایه ای معادل پانصد میلیون مارک آغاز خواهد کرد. وی اظهار امیدواری کرده که مطالب و نوشته هایی را که قسمتی از آن متعلق به اشپیکل است در اختیار می گیرد.

انگلستان

● آنتونی پاول نویسنده انگلیسی دهمین جلد از سری کتاب های مسلسل خود را که تحت عنوان «موسیقی زمان» چاپ می شود منتشر کرد. این سلسله کتاب های مربوط به یکدیگر قرار است شامل دوازده جلد باشد. دهمین جلد از این سری آثار که *Books Do Furnish A Room* نام دارد و اخیراً منتشر شده از محیط ادبی لندن در سال های اولیه بعد از جنگ صحبت می کند و راوی ماجراها که نیک جنکینس^۱ نام دارد در این قسمت از اثر پس از آنکه به عنوان افسر ماجراهایی را می گذراند (ماجراهایی که در سه جلد مقدم اثر حکایت شده) نویسنده مجله ادبی *Fission* می شود اما این مجله بیش از دو سال دوام نمی آورد. همین دو سال زندگی ادبی است که زمان زمان را تشکیل می دهد. با این ترتیب حداقل بیست سال ماجرا

چراشوب ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۳ آلمان صحبت به میان آمده است. این سال ها همان ایامی را در بر می گیرند که یاران هیتلر و نازیها آماده به دست گرفتن قدرت می شدند. در همان دوران بود که روشنفکرهای چپ - گرای آلمان، به رغم خشم و خروشی که پدید می آمد آزادی های جنسی را کشف می کردند. اما دیری نگذشت که افراد نسل گذشته که ناسیونالیست باقی مانده بودند و آماده آن بودند که جسم و جان خود را در اختیار هیتلر بگذارند، صدای این گروه را در سینه خفه کردند.

● مجله اشپیکل یکی از نشریه های بزرگ جهان است که هر هفته در یک میلیون نسخه به چاپ می رسد. اخیراً در محافل وابسته به این نشریه گفته می شود که می خواهند این مجله را نابود کنند اما موفق نمی شوند. این مجله در حدود بیست سال است که بدون وقفه بی رحمانه به آنچه درست نمی داند می تازد و هیچ گونه سازش و مراعاتی هم نمی شناسد. مطالب این مجله که با وسواس فراوان نوشته می شود و صحبت آن مورد بررسی قرار می گیرد پیوسته دولت آلمان غربی را به لرزه می اندازد.

چند ماه پیش یکی از ناشران بزرگ آلمان فدرال در صدد برآمد نشریه ای «ضد اشپیکل» و با روش محافظه کارانه خلق کند. ریمنس مؤسسه صنعتی مشهور آلمان هم که از اشپیکل دل خوشی نداشت به این ناشر وعده می داد که به هر عنوان از او حمایت کند. این ناشر و نیز سردبیر سابق اشپیکل که به سبب محافظه کاری رانده شده بود کوشش بسیاری به عمل آوردند و چندین «شماره صفر» از مجله

مبارز را به شهرت رساند. وقتی که جرج چکسون به ضرب گلوله نکهبانی از پا درآمد، اظهارات مقامات رسمی حاکی از آن بود که چکسون قصد فرار داشته است، زن جوان مرعوبی (که بعداً هم ناپدید شده) با وجود کنترل شدیدی که در اتاق دیدار زندانیان وجود دارد توانسته است رولوری به وی برساند و چکسون نیز آنرا در میان موهای انبوه خود پنهان کرده است و به وسیله آن بیست و یک زندانی را خلاص



باقی است که باید در دو کتاب بعدی آنتونی پاول بازگوشود.

● اتومبیل و سیاست نام کتابی است از ویلیام پلودن^۱ که اخیراً در لندن انتشار یافته است. انگلستان با دوازده میلیون اتومبیلی که اکنون دارد و پیش-بینی می شود که شماره آن ها در سال ۱۹۸۰ به بیست میلیون برسد اندک اندک احساس می کند که نوعی خفگی وی را تهدید می کند. کتاب ویلیام پلودن تراژنامه ای محققانه است که از روابط دنیای اتومبیل و قدرت های ملی در سه ربع قرن اخیر انگلستان حکایت ها دارد. در اینجا برخورد های قدرت های ملی به قدرت دارای برتری بوده اند. ویلیام پلودن در قبال قطعیت و فوریت خطر، پس از آنکه با حجب و حیا متذکر می شود که هر کسی دارای این حق نیست که صاحب اتومبیل باشد از حکومت می خواهد که حکومت کند یعنی آینده را پیش بینی کند.

آمریکا

● جرج چکسون که از یازده سال پیش به اتهام شرکت در یک سرقت هفتاد دلاری در زندان به سر می برد و در طی این مدت به فردی با فرهنگ و شناخت سیاسی و نویسنده ای قابل توجه تبدیل شده بود بیست و یکم اوت امسال به ضرب گلوله در زندان درگذشت. زندان جرج چکسون را به مردی با اراده ای از پولاد تبدیل کرد و او بی آنکه خود در اندیشه اش باشد با نوشتن نامه هایی به خانواده و دوستانش به صورت نویسنده ای بزرگ درآمد. انتشار همین نامه ها بود که این سیاهپوست

نشانه‌هایی ما درك می‌کنیم که آمریکا می‌ترسد، در داخل مرزهای خود بخصوص از سیاهان که روز به روز با هوش‌تر می‌شوند می‌ترسد. ملکولم ایکس را به قتل می‌رساند، مارتین لوتر کینگ را می‌کشد. آنجلا دیویس را زندانی می‌کند. اما قتل جرج جکسون که با اندیشه قبلی صورت گرفته، این بار نشان خیلی آشکار این موضوع است که آمریکا می‌ترسد و قدرتش خاموش می‌شود. آمریکا دچار حالت عصبی می‌شود...

مقارن با نگارش همین مقاله بود که یکی از مجله‌های فرانسه با ژان ژنه مصاحبه‌ای کرد. ژنه در این مصاحبه هم مطالبی نزدیک به آنچه در مقاله خود نوشته بود اظهار داشت مضافاً اینکه:

اعتقاد من این است که جکسون می‌توانست طی محاکمه‌اش صدایش را به گوش‌ها برساند، این همان چیزی بود که می‌خواست. در کتابش چنین می‌گفت... پلیس زندان سان کوانتینس خواسته که خود را از شر يك نفر انقلابی برهاند.

بلغارستان

● افرم کارانفیلوف^۱ ناقد ادبی و مقاله نویس بلغار دومین قسمت یکی از آثار خود موسوم به «چهره‌های بلغاری» خود را منتشر کرد. در این اثر نویسنده بلغاری با نثری تند و پر حرارت کوشیده است شخصیت‌های بزرگ ادبی، هنری و سیاسی را توصیف کند.

● سیزده نویسنده بلغاری در انتخابات اخیر این کشور به نمایندگی مجلس انتخاب شدند. ارگان هفتگی اتحادیه نویسندگان بلغارستان که «جبهه

کرده است. اما اظهارات مادر و دوستان جکسون (از جمله ژان ژنه نویسنده برجسته فرانسوی) حاکی است که جکسون هنگامی که کاملاً آرام بوده به قتل رسیده است. هزاران تن از مردم سیاه و سفید آمریکا خواستار تحقیق در این مورد شده‌اند و امکان دارد که حقیقت روشن شود اما موضوع مسلم این است که از سال‌ها پیش جرج جکسون خود را در معرض خطر می‌یافته، زیرا نگهبانان زندان و زندانیان طرفدار تبعیض نژادی وی را مدام تهدید می‌کرده‌اند. نامه‌های جکسون این حقیقت را آشکار می‌کند. یکی از نامه‌های جکسون که به خانم رستندر وکیل مدافع وی نوشته شده چنین عبارتی در بردارد: «این بار اول نیست که آنها می‌کوشند مرا به قتل برسانند». آنها هیچگاه چون امروز مصمم نبوده‌اند، اما این بار اول نیست. پس از قتل جرج جکسون در مطبوعات جهان سروصدای بسیاری پدید آمد. ژان ژنه (و به گفته سارتر سن ژنه) یگانه سفید پوستی که از طرف جمعیت «پلنگان سیاه» پذیرفته شده است در مقاله‌ای تحت عنوان «آمریکا می‌ترسد» نوشت:

آمریکائی‌ها، سیاهانی را که نتوانند بخردند یا حرفشان را بفهمند به قتل می‌رسانند... جرج جکسون یکی از افراد متعلق به ما بود. جکسون از محاکمه‌ای که قضات سان فرانسیسکو به‌رایش تدارك می‌دیدند پروایی نداشت. نمی‌خواست بگریزد... جرج جکسون، غیر از ما که کتابش را خوانده‌ایم، دوست داشته‌ایم و تحسین کرده‌ایم و غیر از ملت‌هایی که او از عمق زندان سولداد برای آنها می‌نوشت، هموطن چه کسانی بود؟ برادر

ادبی، نام دارد در مقاله‌ای که بدین مناسبت نگاشته آرزو کرده است که در دوره جدید قانونگزاری این نویسندگان کارهای سودمند و باروری انجام دهند.

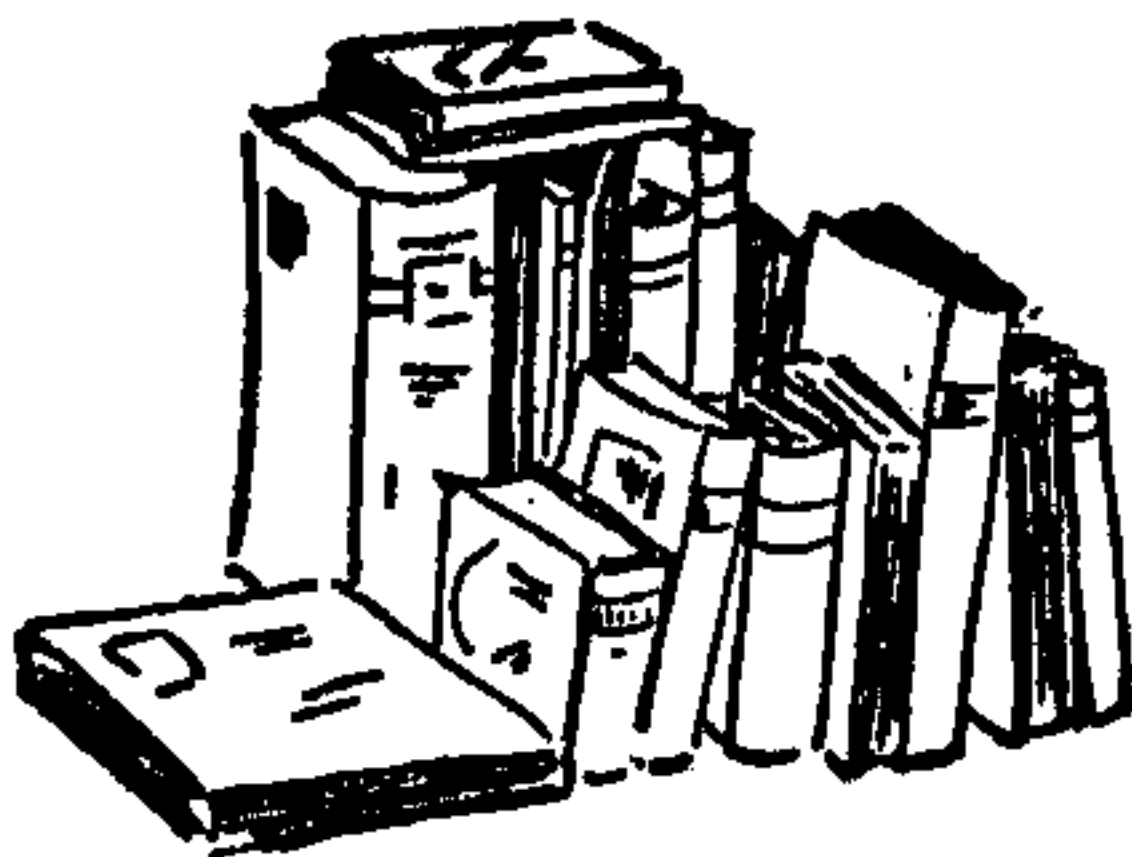
بلیزیک

● بروکسل فصل تاتری خود را به صورتی جالب به پایان رساند. در آثاری که در تاترهای این شهر به معرض نمایش گذاشته می‌شد، بین «ارزش‌های مطلق» و کوشش‌های نوآوری تعادلی وجود داشت. آثار مارسل امه در تاتر پارک گولدونی در تاتر «ریدو دو بروکسل»، مونترلان در کلو دولته، فدو در تاتر گالری، آرابال در تاتر دوپوش نمایش داده شد.

یکی از آثار استریندبرگ با دیدی نو در تاتر دوپاروی به روی صحنه آمد تاتر ناسیونال شاهد عرضه تضادی شکفت بود، از سویی یک کمدی موزیکال سوئدی و از سویی دیگر بازی کشتار ایونسکو نمایش داده شد.

پیش از این تصور می‌شد که برای آشکار کردن چهره‌های گوناگون «رقص مرگ» که به ترتیب یادآور «نان خانواده»، «زولرونار»، «باغچه»، «کورتلین»، «خلوتکده»، «سارتر»، چه کسی از ویرجینیا وولف می‌ترسد؟ آلبی است. همه چیز گفته شده، همه کار انجام پذیرفته است اما «زودوا» در میز انسانی که برای بازیگران «پاروی» ساخته بود حجم‌های تازه‌ای عرضه می‌کرد. وی گذشته از بیان سرگذشت ناتورالیستی مرد و زنی که به سبب کینه و نیز به سبب عشق به یکدیگر پیوسته بودند، این زوج دوزخی را در دایره بزرگ سفیدی که روی صحنه ترسیم شده بود مقید می‌داشت این زوج، سروان و آلیس! در شهری که ساخلوی دشمن بود دور از جهان خارج، جدا از هم، در برجی زندگی می‌کردند و از این حلقه سفید نمی‌توانستند خارج شوند. راه نجاتی برای آنها وجود نداشت جز آنکه صبورانه و با بردباری، در جنگی «حشره‌ای» یکدیگر را بکشند.

قاسم صنعوی



کتابهای تازه

ملفوظ و الفبا، بحث ساختمان کلمه یا صرف، و بحث ساختمان جمله یا نحو تقسیم می‌شود. این کتاب مفصل‌ترین و کامل‌ترین تحقیقی است که تا کنون درباره قواعد و دستور گویش کورمانجی کردی انجام گرفته و برای اهل تحقیق در این رشته بسیار سودمند و ضروری است. ناشر کتابخانه **Adrien Maisonneuve** پاریس و بهای کتاب چهل فرانک است «پ»

داستان يك پولی

برتولت برشت ترجمه هوشنگ پیرنظر انتشارات نیل: ۴۳۳ صفحه — قطع رقی.

رمان بزرگ «برشت» (که گویا حدود سال ۱۹۲۷ نوشته شده) یادآور و هم‌طراز «کمدی انسانی» بسالزاک و رمان‌های دیکنس است و با بهتر و گویاتر اینکه ایس همان «کمدی انسانی» و مجموعه رمان‌های دیکنس است که صد سال بعد — در دوران رشد سرمایه داری صنعتی، کشورگشایی‌ها و جنگ‌های

Grammaire Kurde (Dialecte kurmandji) par Roger Lescot, Paris 1970.

مؤلف این کتاب را علاقه‌مندان به ادبیات معاصر از روی ترجمه یوف کور صادق هدایت به زبان فرانسه و مقالاتی که درباره نویسندگان اخیر نوشته است می‌شناسد و اهل تحقیق در زبان‌شناسی و فولکلور از تالیفاتش خاصه درباره زبان کردی و ادبیات آن با او آشنا هستند. کتاب اخیر او دستور جامع و مفصلی برای یکی از گویشهای مهم کردی است که کورمانجی خوانده می‌شود. این گویش اصیل ایرانی اکنون در کردستان ایران و نواحی شمالی کردنشین عراق و قسمتی از ترکیه و نزد کردان قفقاز و سوریه رایج است، مؤلف در مقدمه توضیح می‌دهد که اساس این کتاب تحقیقات یکی از ادیبان کرد به نام امیرجلادت بدرخان (متوفی ۱۹۵۱) بوده که با او همکاری داشته است. کتاب به فصول متداول در کتابهای دستور زبان یعنی بحث اصوات

استعماری و نضج بوروکراسی اداری -
فوشته شده است.

طنین صدای دیکنس در سرتاسر کتاب پیچیده است (شاید بیشتر به خاطر اینکه محل وقوع داستان لندن است و آدم‌ها انگلیسی هستند) اما با برداشتی منطقی و خالی از توهمات «مصلحانه» و آمیخته با پیامی روشن‌تر و قاطع‌تر. از اینها گذشته و علاوه بر تفاوت‌های زمانی و اجتماعی ناشی از تکامل نظام سرمایه‌داری، تفاوت بارز دیگر در نحوه شخصیت‌سازی است. آدم‌های بالزاک و دیکنس (و بیشتر و دقیق‌تر شخصیت‌های رمان‌های دیکنس) چنان با شکیبائی و موشکافی و ریزه‌کاری توصیف شده‌اند و چنان گوشت و پوست و خون دارند که گاه خواننده فراموش می‌کند که آنان نماینده یک نظام اجتماعی و اقتصادی و یا یک طبقه خاصی هستند و چه بسا آنرا نمونه‌های زنده‌ای می‌پندارد از آدم‌های استثنائی و منحصر بفرد و نه گروه‌ها و طبقات و سیستم‌ها. حال آنکه «برشت» خصوصیات مردنی آدم‌های داستان خود را با چنان ایجازی بیان می‌دارد که خواننده مثلاً به جای تجسم آدم‌های فقیر خود فقر و قوانین و روابط اجتماعی حاکم بر آنرا مجسم می‌کند.

ماجرای این رمان عظیم، همچنان که نام آن حکایت دارد، گرد پول و نقش تعیین کننده آن در تمدن معاصر دور می‌زند. نخستین عبارات کتاب با به جریان افتادن (و از دست رفتن) هفتاد و پنج لیره‌ای آغاز می‌شود که همه دار و ندار سر باز بست که پای خود را در جنگ بوئرما از دست داده است و پایان کتاب دادرسی روشنگر اما دردناک و مرگ آوریست (توسط همان سر باز معلول که در

عالم خیال بر کرسی قضاوت نشسته) در تحقیق اینکه چگونه درهم‌ها و لیره‌ها به دست می‌آید و انباشته می‌شود. (موضوع هیچ روشن‌تر نمی‌شود. این دکه‌های حراجی، این حمل و نقل کالا، سود روی سود، اینها همه واقعاً از کجا می‌آید؟ این فرصت‌های عالی، این جنگ‌ها، این عدم تساوی...) پایان ماجرا، یا بهتر بگوئیم حاصل کنجکاوی سر باز معلول در منشاء سرمایه، به دار آویخته شدن «دادرسی» است به اتهام قتلی که مرتکب نشده و با تأیید و تصویب گروه انبوه «ندارها» و قربانیان درهم‌ها و لیره‌ها.

دوران، دوران غارتگری است -
یغمایی بی حساب بیت‌المال و تاراج خیل روزافزون مصرف کننده. دوران زد و بندها و معاملات پر سود - زد و بند با مقامات دولت و شهرداری، با مقاطعه کاران، کارخانه داران، بازرگانان، باسکداران، دلالان، دامداران و صاحبان مستغلات و مغازه داران. از هر کسی و هر فرصتی برای «پول درآوردن» استفاده می‌شود، ازداد و ستد تا روابط زناشوئی و پیوند پدری و فرزندی و دوستی و آشنائی. از گردش‌های ایام تعطیل، از غذا خوردن در رستوران، حمام بخار گرفتن و حتی بیمار بستری شدن. از دانستن و آگاهی به قوانین، از مسئولیت‌های اداری و اجتماعی، از نام خانوادگی، از خواندن و نوشتن، از توانائی راه رفتن و حتی ساتوانی راه نرفتن. از شادی و ناشادی، از گردن فرازی و سرافکندگی، از سیری و گرسنگی، از خوش نامی و بدنامی، از بی‌نیازی و نیازمندی، از دوستی و دشمنی، از پرکاری و بیکارگی، از سلامتی و بیماری، از پاهای چابک و پاهای چوبین، از بازوان زورمند و دستهای بریده، از سخن گفتن

ولال ماندن، از صلح و جنگ، از زندگی و مرگ، و سخن کوتاه از آنچه هست و از آنچه نیست.

جاذبه پول چنان نیرومند است که همگان را، حتی بی نیازان و ارسته را، به حوزه مغناطیسی خود می کشاند، افسون می کند و به تکاپو وامی دارد. پول چه آسان آدم ها را بهم نزدیک می کند و چه آسانتر از هم جدا می سازد. قانون عدم، دور و تسلسل بهره کشی از هر فرصت و هر پیش آمد خوب و بد است.

به قصد بهره برداری از نیاز وزارت دریاداری به کشتی برای بردن سربازان به جبهه جنگ، شرکتی با همکاری چند تن سرمایه دار و دلال و کارچاق کن تشکیل می شود و با بند و بست و دسیسه ستی قراضه اسقاط به دولت فروخته می شود. این معامله پرسود به فاجعه می انجامد و با غرق شدن نخستین کشتی چند صد سرباز به قمر دریا فرو می روند. اما همین «فاجعه ملی» خود فرصت تازه ایست برای بهره برداری از احساسات مردم و جمع آوری اعانه و آب کردن سریع و بسی در دسر اموال دردی توسط همان کسانی که کشتی ها را به دولت فروخته اند.

در این گیر و دار چه کسی می تواند «قهرمان دوران» باشد؟ کسی چون «مک هیت» که «فرصت» ها را خوب بشناسد و مغتنم شمارد. مک هیت که ابتدا از راه چاقو کشی و باجگیری و دزدی و آدم کشی امرار معاش می کند به تدریج و از برکت تجربه می فهمد که به تن قرارداد برای سنگفرش کردن خیابانها به مراتب پرسودتر و نیز کم خطرتر از سرقت سنگفرش خیابانهاست؛ همچنانکه تأسیس بانك پر فایده تر و مطمئن تر از زدن بانك است.

سیر تکاملی مسیر طبیعی خود را طی می کند. يك دزد آدمکش به يك بازرگان نیکوکار و محترم تبدیل می شود. آقای پیچام - که به اندازه «مک هیت» فرصت شناس نیست و با اینهمه بوی پول را خوب استشمام می کند - پس از مدتی ایستادگی اصول سرانجام به «کنندذهنی» خود لعنت می فرستد که «قهرمان دوران» را دیر شناخته است؛ «مک هیت» به چشم يك تبهکار نگر بسته و او را دست کم گرفته بود، در حالی که در واقع «مک هیت» مردی پرکار و بی شک بازرگان دوراندیشی بود.

اما طرفه آنکه همین سیر تکاملی سرانجام و به نحو اجتناب ناپذیری به جنایت و آدم کشی منتهی می گردد. «مک هیت» که اکنون عضو محترم هیئت مدیره بانك اعتبارات ملی و رئیس محترم تر شرکت تدارکات است، باز خود را ناگزیر از قتل «ماری سایر» می بیند و پیچام، که اکنون کارگردان معامله کشتی های کهنه است، پس از سر به نیست کردن «کوکس» - کار چاق کن معامله کشتی - با خود می گوید: «واقعاً حیرت آور است که چگونه می توان اغلب پیچیده ترین معاملات را با راه و روشهای دیرین به راه انداخت. تمدن ما که اینهمه در بسارهاش لاف می زنند و گزافه می گویند در واقعیت امر چندان از آن روزها که آدم های نشاندرتال سردشمن خود را با چماق خرد می کردند دور نیست. تمام این معامله با قرارداد و مهر و تمبر دولتی شروع شد و سرانجام

مجبور شدیم به جنایت متوسل شویم. چقدر از قتل نفس بیزارم. چه یاد بودم شومی از بربریت است. اما تجارت آنرا الزام آور می کند. بدون آن، کار ما پیش نمی رود.

با اینهمه، و هر چند که قوانین اولیه دادوستد همچنان حکمرواست، افزایش ثروت مستلزم شرایط و مراحل خاصی است و مقدماتی می خواهد که در هر کاسب و تاجری جمع نیست. ثروتمندان عهد بالزاک و دیکنس - آن مال اندوزان مال اندیش محافظه کار، غالباً ممسک و جیون و یکسره تسلیم «تقاضای بازار» و چشم به راه مشتری، که هنرشان ارزان خریدن و گران فروختن و جمع آوری نزول و کرایه مستغلات بود - جای خود را به بازرگانان حسابگر و دسیسه باز و سیاست پیشه عصر جدید سپرده اند، همگی مسلح به سلاحهای اقتصاد جدید، جامعه شناسی جدید، تکنولوژی جدید و مجهز به آمار و اطلاعاتی که لازمه بازاریابی نو و «رقابت عادلانه» است. (همچنانکه از خیل یرشکوه و قدرتمند اشراف تنها پیکره رنگ پریده ولرزان و درمانده «بارون» باقیمانده است که برای حفظ موجودیت نیم جان خود ناچار از «مخوابگی با پیرزن میلیونر امریکائی» است.)

این نسل جدید «بازرگان-کارخانه دار-مدیر-سیاست مدار» برخلاف اسلاف محتاط و قناعت پیشه خود خوب می داند که چگونه باید «تقاضا» را در بازار ایجاد و صد چندان کرد و چگونه مشتری

را برانگیخت و در حقیقت او را «خلق» کرد. این فروشندگان فرصت شناس خوب می دانند که چه موقع باید کالا را تولید و عرضه کرد و چه موقع دست از تولید و عرضه کالا کشید؛ چه وقت باید ارزان فروخت و چه وقت گران یا چه وقت باید میهن پرست بود و سنگ مظلومان و محرومان را به سینه زد و چه وقت باید این «مزاحمان بیکاره بی قابلیت» را به یک کلمه از سر راه برداشت یا به یک ضربه سر به نیست کرد.

دیکنس در رمان «دوران سختی» (که یک فصل از «داستان یک پولی» به همین نام است با شعار «کار کن و تردید مکن» از توماس کارلایل در سر لوحه آن) مبلغان این فرضیه شبه علمی را که - ثروت پاداش استعداد و هوشمندی و پر کاری و فقر عاقبت بی استعدادی و کند ذهنی و تنبلی است - هدف نیشخند وطنز شکافنده ای قرار می دهد. اما طنز «برشت» در این مبحث چنان بی امان و دامن دار و منسجم و هم آهنگ است که گوئی سپاهی گران مسلح به نیزه های جان شکاف طنز در جعبه ای که پهنه آن همه زندگی است هجوم آورده است.

«کشتی امیدوار» که به وزارت دریا-داری «قالب شده» درمه غرق می شود و مراسم یادبود سر بازان مفروق در کلیسای بزرگ لندن برگزار می گردد. کشیش اعظم که باید در این مراسم وعظ کند در راه کلیسا درمه غلیظ گم می شود و از آغل کوسفندان (با اشاره نیشدار به منشاء

نخستین فیلسوفان یونان.

از: دکتر شرف‌الدین خراسانی
(شرف، تهران، فرانکلین، ۱۳۵۰، ص ۵۳۴،
وزیری .

یونانیان نخستین مردم متمدنی
بوده‌اند که واژه فلسفه و مفهوم و مضمون
آن را آفریده‌اند. فلسفه، شکل معرب
واژه یونانی «فیلوسوفیا» و به معنی «دانش
دوستی» است...

آتن، زادگاه دموکراسی: آغاز
تاریخ آتن که بزرگترین شهر و مرکز
ناحیه آتیکا در یونان بوده است، پس از
انحطاط و زوال تمدن موکنی به هیچ روی
روشن نیست. آنچه به روشنی می‌توان
گفت، در آغاز، در ناحیه آتیکا مردمان
وابسته به قبایل ایونی مسکن داشته‌اند.
قرنها فرمانروائی و حکومت در دست
زمین داران بزرگی بوده است که
می‌توان آنان را شهریارانی بشمار
آورد که با گذشت زمان بیشتر و بیشتر
نیروی سیاسی جامعه را به دست می‌گرفتند.
سرانجام قدرت سیاسی در دست يك
شهریار متمرکز شده بود که در رأس
اشراف زمین‌دار جای داشت، و اشراف
دیگر او را در کار کشور داری یاری
می‌کردند. تقسیم‌سازمان اجتماعی بدینسان
بود که همه مردمان ساکن آتیکا در چهار
گروه، ظاهرأ، گردآمده بودند که هر يك
را «فوله» یا عشیره می‌نامیدند، و پیوند
میان ایشان، خویشاوندی بوده است که آن
را به چهار فرزند افسانه‌ای «ایون» باز
می‌گردانند...

مسیحیت) سردرمی‌آورد. کشیش اعظم
خطابه خود را با نقل داستان شاهزاده
و درهم‌ها، از کتاب مقدس آغاز می‌کند و
ضمن بیان این مطلب که شاهزاده عهد
عتیق به هر کس در هر شهر درهمی می‌دهد
که با آن کار کند و سود بیاورد، با اشاره
می‌گوید که فقر عاقبت کاهلان فرودست و
ثروت پاداش چابک‌دستان با فراست است.
«دوستان من، خداوند در این مثل
خداوند جباری است. پولش را با سود
و سود مرکب پس می‌خواهد... اما خداوند،
عادل نیز هست. او از تمام بندگان خود
به يك اندازه سود نمی‌خواهد. از یکی
ده درهم و از دیگری پنج درهم می‌ستاند،
فقط آن بنده يك درهمی، آن بنده بی‌کاره
و حق ناشناس و خائن را طرد می‌کند.
آن مرد شکست خورده است و از او باید
حتی آنچه را که دارد گرفت...»

اما کشیش اعظم به همین اکتفا نمی
کند و تا آنجا پیش می‌رود که حتی غرق
شدن کشتی را نیز موهبتی می‌داند که سودی
عظیم در بر دارد (سودی که البته فروشندگان
کشتی‌های اسقاط به چند و چون آن
آگاهند) و نتیجه‌گیری نهائی اینست
که، «پس حتی از این کشتی که مقدر بود
غرق شود ما سود برده‌ایم - خداوند،
همان سود و سود مرکبی که از ما خواسته -
ای! و همین نتیجه‌گیری‌های مکارانه
و ریاکارانه است که فیکومبی، سرباز
ملول، را به کنجکاو و تفحص و قضاوت
سرمایه‌داری و امی‌دارد و بر سردار می‌رود.

سیروس پرهام

برده‌داری، پایه اقتصاد یونان: از سده پنجم پیش از میلاد به بعد، برده‌داری و بهره‌کشی از بردگان زندگی اقتصادی و تولیدی یونان بود، و بدینسان می‌توان اقتصاد یونان را اقتصاد برده‌داری نامید.

بسیاری از مورخان و نویسندگان اروپائی درباره برده‌داری در یونان باستان با ناخرسندی سخن می‌گویند، و بعضی حتی می‌گویند که وجود این واقعیت تاریخی را در یونان منکر شوند، و اقتصاد یونان را در دوران شکفتگی و کمال تمدن و فرهنگ آن، از نظام برده‌داری جدا کنند اما واقعیت چنین نیست. این کوشش مغرضانه، یادربهترین شکل آن، کوشش احساساتی است که تمدن درخشان یونان را با لکه برده‌داری نیالایند؛ اما پژوهش واقع بینانه و علمی چیز دیگری را نشان می‌دهد...

مراکز مهمی که بردگان از آنجا صادر می‌شدند، از جمله: تراکیا، اسکوثیا، قفقاز، کاپادوکیا، فریکیا، لیدیای کادیا، سوریه، مصر و عربستان بوده است.

بهای این بردگان، چنانکه از يك مقایسه می‌توان دریافت، ناچیز بوده است. نوشته‌ای (کهن) از سال ۴۱۴ پیش از میلاد نشان می‌دهد که شانزده برده، متعلق به یکی از بیکانگان ساکن آتن، در حراج به بهایی میان ۷۰ و ۳۰۱ دراخما (هر دراخما واحد پول یونانی - برابر تقریباً ۹ ریال) به فروش رفته‌اند.

در حالی که اجرت بسیار متوسط

يك آموزگار مثلاً در همان شهر آتن، در عصر سقراط برای يك دوره آموزشی فرزند یکی از توانگران پانصد دراخما بوده است...

در دوران شکفتگی تمدن یونان، بردگان، تولیدکنندگان اصلی زندگی مادی جامعه، و افراد آزاد، کارفرمایان و کارپردازان سیاست، دولت و آفرینندگان دانش و هنر بشمار می‌رفتند...

در يك دولت دارای ممتازترین سازمان سیاسی، همشهریان نباید زندگی صنعتکاری یا بازاری داشته باشند، زیرا يك چنین زندگانی، پست و مخالف فضیلت است. و نیز ایشان نباید کشاورز باشند، زیرا آسایش و فراغت کامل، هم برای پرورش فضیلت، هم برای پرداختن به سیاست لازم است. (به نقل از کتاب سیاست ارسطو).

آنچه تا اینجا نقل شد گزیده‌ای است از پیشگفتار نویسنده این کتاب که ۶۷ صفحه از کتاب را دربر گرفته است. پس از این مقدمه بحث از دیونان و تمدنهای شرقی، انگیزه‌های یونانی پیدایش فلسفه، اینچنین آغاز می‌شود؛ یکی از نخستین پرسشهایی که برای نویسنده تاریخ فلسفه، یونان باستان به میان می‌آید، این است که آیا فلسفه به مفهوم یونانی آن، یعنی اندیشه عقلانی، پدید آمده است که در سده ششم پیش از میلاد برای نخستین بار در «میلتوس» آشکار شده بود، یا آنکه جهان بینی فلسفی در یونان، دنباله نتیجه و شکل تکامل یافته جهان بینی‌های دیگری است

که می‌تواند پاسخگوی دوستداران تاریخ فکر و اندیشه فلسفی مردم روزگار ما بوده باشد.

نقاوة الآثار، فی ذکر الاخبار.

از: محمود بن هدایت الله افوشته‌ای
نطنزی، به اهتمام دکتر احسان اشراقی،
بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۶۴۹ و زیری.

کتابی است که از وقایع دوره‌ای محدود از روزگار صفویان پرده برمی‌گیرد. مطالب این کتاب تاریخی به دو بخش تقسیم می‌شود، بخش نخست آن، شامل حوادث روزگار شاه طهماسب اول، و شاه اسماعیل دوم و شاه محمد خداپسند است، در این بخش از حوادث یاد شده که باعث روی کار آمدن شاه عباس گردیده است، و نمایشگر جنگهای ایران با عثمانی و ازبک در آن روزگار است.

در بخش دوم از تاریخچه حوادث سالهای اول فرمانروائی شاه عباس سخن می‌رود. در مورد سبک این کتاب، مصحح در پیشگفتار چنین یاد آور می‌شود:

از نظر سبک نگارش، کتاب نقاوة الآثار چون دیگر نوشته‌های روزگار صفویه، دارای نثری متکلف است، جملات کتاب طولانی و توأم با عبارت پردازی و پیرایه‌های لفظی است، لکن علیرغم این تکلف، از جاذبه کلام و نکات ادبی خالی نیست، و در همه کتاب شیوه سخن پردازی بر نکته‌های تاریخی برتری یافته است. در این کتاب در توصیف يك چراغانی چنین می‌خوانیم: «تا شمع کواکب در لکن سماوات

که از پیش در خود یونان، و پیش از آن در تمدنهای باستان بابل و آشور و مصر وجود داشته است، و یونانیان بر اثر برخورد، و پیوند با مردم آن نواحی، دانش و اندیشه فلسفی را از آنان فرا گرفته‌اند، و به آن شکل و رنگ فکری و روحی ویژه خود داده‌اند

این بحث پس از پانزده صفحه گفتگو و ارائه سندهای معتبر به این نتیجه می‌رسد که فیلسوفان یونان زاییده دوران و ملت خود بوده‌اند، و ختم کلام چنین است:

ویژگی و اصالت فلسفه و دانش یونانی، نتیجه ویژگی ساختمان جامعه یونان، و سازمان سیاسی آن بوده است. بدین سان دیگر نیازی نیست که خود را دچار پندار بافیها و تعصیهای فرهنگی و نژادی کنیم و بکوشیم که تأثیرات معلومات اخترشناسی، ریاضی و هندسی با بلیان و مصریان را در سده‌های هفتم و ششم پیش از میلاد، در پیدایش دانش یونان منکر شویم.

آنگاه بحث از منابع درباره نخستین فیلسوفان یونان، آغاز می‌شود، سپس از جهان بینی یونانیان پیش از فلسفه، گفتگو می‌شود، و سرانجام سخن از پانزده فیلسوف و دانشمند نام آور سرزمین یونان مطرح می‌شود که در آغاز آنها نام طالس، و در انجامش نام دیوگنس آپولونیائی جای گرفته است. در پایان از اخلاص می‌توان گفت، کاری است در حد خود ارزنده و تازه، و کتابی است

۱۳۵۰، ۱۳۷ ص رقصی

... از همان آغاز خردی که پدر را از دست داد، ریزه روزی از خوان مادر چید. مادرش «گلبن» از مردم اهواز بود. و پس از مرگ شوی - تانانی بردامن کودک نهد - کاشانه خویش را خرابات کرد، و میعادگاه باده گساران. و حسن (ابونواس) از دوسالگی گوش به بانگ نوشانوش مستان و سرود چنگ و نای باده پرستان سپرد.

سالی چند که گذشت «گلبن» مردی بصری را از خیل عاشقان خویش به شوهری اختیار کرد، و پسر را به مردی عطار سپرد تا در برابر اندک مزدی که بر کفش می نهد، برای بخوردان اعیان بصره عود بتراشد. حسن کم کم خانه مادر را نیز از یاد برد، آفتاب زرد به مسجد جامع می رفت، و در حلقه درس این و آن می نشست، و چون خواب بر او چیره می گشت، گاه در همانجا، و گاه در دکان استاد خود سر بر بالین می نهاد.

هوش سرشار، ذوق لطیف، فصاحت بیان، ظرافت و نکته یابی و حاضر جوابی این جوان زیبا روی سلسله موی اهوازی، که به خاطر موی بر پیشانی ریخته اش وی را «ابونواس» می خواندند، به زودی زبانش را خاص و عام شد.

جوانی که می بایست متبچه ای باده فروشی شود، و در بزم رندان، جام بردست این و آن نهد، اکنون دل به علم نهاده، و بر هر پاره کاغذی که به چنگش می افتاد

چیزی از ادب می نگاشت...

فروزان، و چراغ ثوابت در انجمن سیادات سوزان است... این نوع چراغان کسی ندیده. جای دیگر از گرسنگی و پیریشان روزگاری مردم هرات که بر اثر تاراج از بک پیش آمده، چنین پرده برمی گیرد، «... و چون محصولات، بعضی را، اوزبکان سوخته و بعضی را چیرانیده بودند، و ذخیره در خانه ها نمانده بود، مردم به فریاد آمدند و کار به جایی رسید که متعینان و ارباب ثروت، دوزخ و سه روز، چیزی که از جنس ماکولات باشد، نمی یافتند...

[سرانجام] شروع در اکل محرّمات کردند، و آن هم به دست همه کس نمی افتاد، و آتش جوع گرسنگان، و دود آه جگر سوختگان به مثابه ای بالا گرفت که ران حمل بر سیخ شهاب کباب شد، و خوشه سنبله بر تابه فلك بریان گشت، اما دست تمنای کسی به آن نمی رسید، و از آنها قوتی و قوتی ساکنان زمین را حاصل نمی شد. القصه کار مردم به سرحد اضطرار کشید... تا چاره بخوردن میته و سگ و گربه پرداختند، و در اندک زمانی این متاع نفیس! هم به غایتی عزیز الوجود گردید که اگر گربه ای به دست کسی افتادی، گرسنگان چون سگان برو حمله برد، چند کس بر سر آن کشته گشتی، (ص ۳۷۰) کتابی است خواندنی که در تصحیح آن دقت کافی به کار رفته است. باید در انتظار کارهای بهتر و ابتکاری این مصحح بوده باشیم.

غزلهای ابونواس

ترجمه عبدالمحمد آیتی، زمان، تهران

روزی استادش (خلف بن احمر) خواست که او را در شاعری بیازماید، گفت: خواهی که در مرثیه من چیزی گویی. و «خلف» هنوز نمرده بود. او دو قصیده ساخت، و چون شکفتی استاد خویش دید، به مزاح گفت: «تو بمیر تا نیکوتر از این برایت بگویم!». پرسید نیکوتر از این توانی ساخت؟ گفت: آری، چون انگیزه اندوه مرگ تو در من پدید آید!

به هر حال قلم شیرین آیتی، چهره واقعی ابونواس را، برای مردم فارسی زبان این روزگار، بی پرده کرده، و ثابت نموده است که خمیرمایه روح لطیف و ذوق سرشار این شاعر ایرانی نژاد عرب زبان، گاهی از خرابات و درجوار صراحی و ساغر و مردم رسوا، به دست آمده، و زمانی در مسجد و صحبت پرسیان پرهیزکار، و گویا این هر دو شرط اساسی است برای پرورش و تکامل استعدادهای وحشی صفت و آدمی صورت.

این مجموعه از غزلهای ترجمه

شده ابونواس می تواند قاحدی خواننده فارسی زبان را از مایه و پایه این شاعر توانا، در آفرینش معانی دقیق شاعرانه، آگاه سازد. و این است يك نمونه از غزلهای ترجمه شده او، که ضمناً نمایشگر قدرت و حسن انتخاب مترجم نیز هست: ماد و عاشق بودیم،

که هنگام بوسه زدن بر حجر الاسود،
ناگهان رخانمان برهم قرار گرفت.
و بی آنکه خطا کنیم،

به مراد دل رسیدیم.

گویی که به وعده گاه آمده بودیم.

آه که اگر کشاکش مردم ما را از هم جدا
نکرده بود،

تا ابد از هم جدا نمی شدیم.

و تا دیگران ما را نبینند،

يك سوی چهره خود را با دست پوشانده
بودیم.

من و او در مسجد الحرام کاری کردیم،

که هیچ يك از نیکان در چنان مکان نکنند.

حسین خدیو جم

نگاهی به مجلات

۱- ادبیات معاصر

«آن یگانه...» عنوان مطلبی است از فرگس روانپور که به مناسبت مرگ استاد محمد معین نوشته شده است. تکه‌هایی از مقاله را اینجا می‌آوریم:

«مرگی نادر و شکفت، همچون زندگی... هرگز کسی به یاد ندارد که استاد برای اثبات فضل خویش، دانش دیگران را تخطئه کند یا بر آثار آنان پوزخند زند، نیازی هم نداشت. آزادگی و وارستگی، جلای دانش او بود، از اینرو خوشامدگوئی و مجامله را هرگز در زندگی استاد راه نبود، نمی‌شنید و نه می‌گفت.»

... و در پایان می‌خوانیم که:

«شاید استاد از شخصیت‌های انگشت شماری باشد که عالی‌ترین خصوصیات انسانی شرف، ایمان به هدف دقت امانت و آزادگی را بی‌توسل به سخن به شاگردانش آموخته، زیرا او خود تجسم انکارناپذیری از این فضایل بود درینجای خالی آن یگانه به روزگاران پرنخواست شد.»

در دنباله این مقاله شرحی مختصر

از زندگی استاد آمده است به همراه عکسها. متعددی از دوران مختلف زندگی وی...

«شعر وسیله بیان احساسات، از پروین برزین.

«تلاش - شماره ۴۹ - مرداد ۵۰»

«یاد آرزو ز شمع مرده، یاد آرزو، از محمد جعفر محجوب. شرحی است نه چندان مفصل درباره شخصیت و کار و ارزش آثار استاد معین. مقاله با این شعر علامه دهخدا آغاز می‌شود.

«یقین کردمی مرگ اگر نیستی است از این ورطه خود را رها نیدمی بدان عرصه یهن بی‌ازدحام خردبار خود را، کشانیدمی بر این قلعه شوم ذات‌الصور به تحقیر، دامن فشانیدمی مر این معدن خار و خس را به جای بدین خوش علف گله مانیدمی» و در قسمتی از این مقاله چنین می‌خوانیم:

«اگر زندگانی محمد معین را
زندگانی معنوی و حیات علمی و ادبی
او بدانیم، امروز نیز می‌توان گفت محمد
معین زنده است و تا روزی که آثار
گرانبهای وی مورد مراجعه و مطالعه
طالب علمان است زنده خواهد بود و مرگ
ناتوان‌تر از آن است که بتواند در حیات
جاویدان مردان بزرگ خللی ایجاد کند.
به قول مولانا جلال‌الدین،

مرگ اگر مرد است گونزد من آی
تا در آغوش بگیرم تنگ تنگ
من از او عمری ستانم جاودان
او زمن دلقی ستاند رنگ رنگ

«اپله خانواده» دو جلد اثر تحلیلی
«سارتر» است درباره فلوبر که اخیراً
توسط گالیمار انتشار یافته. ترجمه قسمت
هائی از مصاحبه «سارتر» با دو محقق ادبی
«لوموند» یکی از مطالب جالب این شماره
است.

در اینجا لازم است از ماهنامه
«رودکی» که به تازگی شماره اول آن
انتشار یافته است یاد کنیم. چنانچه از
تختستین شماره معلوم می‌شود هدف این
نشریه ستیز با ابتذال رایج و ارتباط
استوار و صمیمانه با قشرهای گسترده‌تری
از جوانان علاقه‌مند به مسائل فرهنگی و
هنری است. و بیش از هر چیز مایل است
از «سلامت اجتماعی و فرهنگی» برخوردار
باشد و این سلامت را «حتی المقدور»
نگاهداری کند.

توفیق اداره کنندگان این نشریه را

در ادامه راهی که در پیش گرفته‌اند خواهانیم
«رودکی» - سال اول - شماره ۱ - مرداد ۵۰
متن یکی از سخنرانی‌های اخیر
«ذبیح‌الله صفا» درباره شعر فارسی -
«مرگ نوشین» مطلبی است که به خاطر
مرگ این استاد مسلم تأثر نوشته شده است.
مقاله با این عبارت از «تاریخ بیهقی»
آغاز می‌شود.

«جهان خوردم و کارها را ندیدم و عاقبت
کار آدمی مرگ است، اگر امروز اجل
رسیده است کس باز نتواند داشت که بر
دار کشند یا جز دار.»

چند شعر از «برتولت برشت» به
ترجمه محمد عاصمی همراه اشعاری از
فریدون مشیری - تورج رهنما - شهناز
اعلامی و...

«گاه - سال نهم - شماره ۳۵»
«سیاست هنر و سیاست شعر» عنوان
مطلبی از «خسرو گل‌سرخ» که در چند
شماره منتشر خواهد شد، در این سلسله
مقالات تصویر عمومی و کلی سیاست هنر
و سیاست شعر و چگونگی تکوین آن در
جامعه مطرح شده و زوایای مختلف آن
بررسی می‌شود. «اندیشه‌ای که از چرخش
ایستاد» مطلبی است کوتاه درباره آثار
و زندگی «فریدر زسعدت» جوان فرزانه‌ای
که در ۳۱ سالگی خاموش شد.

و اشعاری از نازم حکمت - فرخ
تمیمی - کیومرث منشی‌زاده - محمود
سجادی - موسی گرمارودی.
«نگین - شماره ۲۵ - مرداد ۵۰»

۲- داستان و نمایشنامه

- «لابیرنت» از مهشید امیرشاهی
نقل شده از مجموعه «به صیغه اول شخص
مفرد» که بزودی از جانب انتشارات بوف
منتشر خواهد شد.
- «رودکی-سال اول-شماره ۱-مرداد ۵۰»
«تحت الحنك» از بزرگ علوی و
داستان خارجی «سرگذشت» از یاروسلاو-
هاشك به ترجمه ج- بهرامی.
- «كاوه - سال نهم شماره ۳۵»
«با روزهای شادی» از م- آسایوف-
«آقای الف تسوی خیابان» از محمود
بدرطالعی - «يك جای خوب» از شهرنوش
پارس پور - «كلاه كتانی آقای طاهری» از
محسن حسام - «مجاهد پیر» از مجید
دانش آراسته «گاو اره بان و اجباری» از
محمود دولت آبادی «ثلث دوم» از کاظم
رضا - «سایه نما» از پروین زاهدی -
- «كفش دوزهای گرسنه» از حمید صدر
«هنكام سایه در تابستان» از محمد کلباسی-
«باغ بهشت» از پروین لشکری - «يك
دنیا حرف توی قرص ماه» از محمود مهرگان
«جائی برای عنوان نیست» از حسن حسام-
«سایه به سایه» از غلامحسین ساعدی -
«درگیری» از ابراهیم رهبر - «كابوس»
از فریدون تنکابنی. «هندوانه» از امیر
کوکب و «مرخصی» از محمدحسن جهرمی
به همراه چند داستان از ع. داود (متوجه
صفا).
- «لوح - شماره سوم - تابستان ۵۰»
«حیوان» از میهن بهرامی و «مصاحبه
هنری» از عزیز نسین - ترجمه ثمین
باغچه بان.
- «نگین - شماره ۷۵ - مردادماه ۵۰»

۳- تئاتر و سینما

- «نظاره هنر و هنر نظاره» از «برتولت
برشت» ترجمه جنگیز پهلوان - شرحی
مختصر درباره «بازی کشتار» یا «پیروزی
مرگ» از «اوژن یونسکو» تئاتر نویس
مشهور فرانسوی «بازی کشتار» هم اکنون
در وین، در «بورك تاتر» روی صحنه است
و اثری است پیرسودا و بحث انگیز.
- ***
- شرحی درباره موجی از فیلمهای
برجسته ایتالیائی - شرحی کوتاه درباره
مرگ «هارولد لوید» کمدین بزرگ.
«رودکی-سال اول-شماره ۱-مرداد ۵۰»
- بالاخره شماره سوم «کتاب سینما»
نشریه «انجمن فیلم» پس از مدتی تأخیر
منتشر شد. انجمن فیلم پس از دو سال
تأسیس اولین نشریه عمومی خود «کتاب
سینما» را در مهرماه ۴۹ منتشر کرد و
پس از مدتی نه چندین کوتاه شماره دوم
را جامعتر و بهتر انتشار داد و اینك
شماره سوم در ۱۵۲ صفحه در دست ماست،
و مطالب جامع و جالب آن پیشرفت روز
افزون این نشریه را نشان می دهد.
- ***
- «بونوئل و تفکر برتر از اخلاق»

قسمتی از گفتگوهای منتقدین مجلات «کایه دوسینما»، «اکسپرس»، «لوموند»، «فیلم کالچر»، «نشریه دانشگاه مکزیکو» و... با لوئیس بونوئل است.

«آرامش و طوفان در آثار جوزف لوزی»، از محمد نوشزاد و مقدمه‌ای بر سینمای «هوارد هاوکز» از رابین وود، ترجمه ع - فرزین از مطالب این شماره است.

«زان لوك كودار» و «زان پی‌یر گورن»، دو کارگردان فرانسوی يك گروه فیلمسازی بنام «زیکاورتوف» تشکیل داده‌اند. در سال گذشته هفت فیلم به وسیله «کودار» یا گروه ساخته شده است. مصاحبه ای توسط Kente. E. Carroll «کنت کارول»، در ۲۶ آوریل ۱۹۷۰ با این دو کارگردان درباره تشکیل گروه «زیکاورتوف» و مباحثی دیگر بعمل آمده است و متن این مصاحبه زیر عنوان «به سوی سینمای غیر بورژوا» از جمله مطالب این شماره است.

ترجمه مطلبی با عنوان «نظریاتی درباره سینما، سیاست و تبلیغات» از مجلات خارجی. در این مقاله با نظرات «فدریکو فلینی»، «رولان دووال»، «کلود شابرول»، «مارکو فرری»، درباره نقشی سیاست و تبلیغات در سینما و اینکه آیا سینما به طور عمومی می‌تواند در خدمت هدف و قصدی درآید و مسائل دیگر در این زمینه آشنا می‌شویم «موضوع کوچک و موضوع بزرگ»، از کلود شابرول ترجمه ب. طاهری.

یکی از مطالب جالب دیسکر این شماره متن مصاحبه ایست بر مبنای رو نوشتی از گفتگوهای بحث آزادی که «در مرکز تجربیات سینمایی رم»، بین آنتونیونی و دانشجویان آنجا درگیر شده، تهیه گردیده است.

در این گفتگو «آنتونیونی» به سؤالات متعددی که در زمینه‌های مختلف از آثار وی می‌شود پاسخ می‌گوید.

در صفحات آخر این شماره، نقدهایی بر چند فیلم زیر عنوان «انتقاد فیلم» می‌بینیم. اولین نقد درباره فیلم «بچه رزماری» است. این نقد از مجله Sight and Sound گرفته شده و مترجم آن محسن رهنمائی است.

انتقاد بعدی درباره فیلم «مهر هفتم» است که «رابین وود» نوشته و رضا غالبی آن را از کتاب «اینکمار بر گمان» ترجمه کرده است. و بالاخره آخرین نقد از «Joan Mellen» است درباره فیلم «تریستانا» که توسط «کالنگ» از مجله Filmquarterly به فارسی ترجمه شده است.

متن گفتگویی با ناصر تقوایی درباره فیلم «بادجن» و یادداشتی درباره «آرامش در حضور دیگران» - فیلمی از ناصر تقوایی، از جمله مطالب دیگر این شماره است.

«کتاب سینما - شماره سوم - مرداد ۵۰»

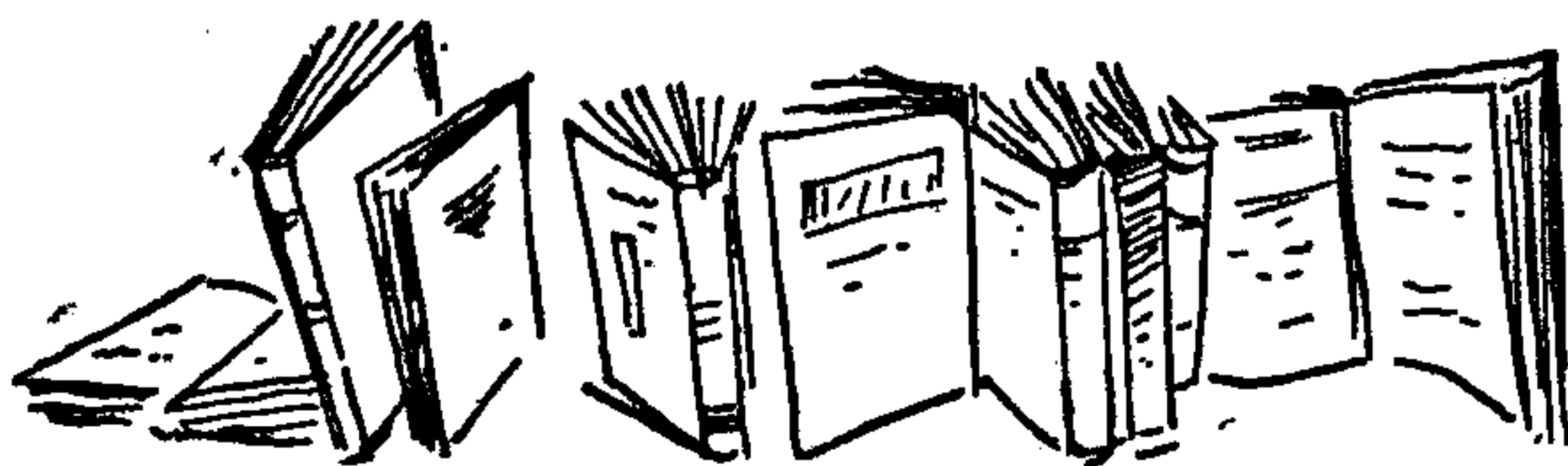
«آنتونیونی و آخرین اثرش» از
عبدالرضا عطار و «چند سؤال و جواب»
درباره هارولد پینتر، از بهرام مقدادی.
«نگین - شماره ۷۵ - مرداد ۶۰»

۴- زبان و زبان شناسی

«زبان و ادبیات دوره هخامنشی»
از امان الله قریشی.
«تلاش - شماره ۲۹ - مرداد ۵۰»
«دستور زبان فارسی - فعل» از احمد
شفائی - «رابطه بین زبان خود آگاهی و
ادراکات شخصی» ترجمه کورش کوشان.
«کاوه - شماره ۳۵ - سال نهم»
«برخی از لغت های فارسی در عربی»
از پروین گنابادی. «زبان فارسی پاکستان»
از محمد حسین تسبیحی. «تنازع در زبان
فارسی» از جعفر شعار.
«وحید - دوره نهم - شماره چهارم»

۵- انتقاد و بررسی و معرفی کتاب

«نقد و بررسی کتاب های «بنیاد فلسفه
سیاسی در غرب» «جهانی از خود بیگانه»
«جنبش آفریقا - آسیائی» «هنج گفتار»
«ایران در آستانه مشروطیت» «درخت
سیزدهم» «صدا شناسی موسیقی» «داوت
۱۹۱۴» «شب نشینی باشکوه» .
«رودکی - سال اول - شماره ۱ - مرداد ۵۰»
«درباره رساله نوشین» شرحی است
از ابوالقاسم طاهری درباره رساله «سخنی
چند درباره شاهنامه» نگارش عبدالحسین
نوشین. طاهری پس از بحثی درباره این
اثر، کار نویسنده را نه تنها علمی و صحیح
بلکه به غایت دلنشین دانسته است.
«کاوه - شماره ۳۵ - سال نهم»
«شرحی درباره کتاب «خلبان جنگ»
اثر «سنت اگزوپری» از بصیر نصیبی.
«نگین - شماره ۷۵ - مرداد ۵۰»
محمود نفیسی



پشت شیشه کتابفروشی

ناشر سازمان انتشارات سمندگان در کرمانشاه
قیمت ؟

در این کتاب مجموعه‌ای از مطالبی
که به صورت شهر امروز چاپ شده است
با نضمام قطعاتی نثرگونه دیده می‌شود که
این نمونه‌ای از آنهاست زیر عنوان
اعتراف،
به خدا...

من به او آلوده نشدم
من او را نخواستم
او مرا خواست
او مرا به دام انداخت
او مرا به چنگ آورد
مثل چنگ ماهی
که قلاب تیز آن برای همیشه به
سقف دهانم چسبیده است.

آئین دوست یابی

چاپ هشتم - قطع جیبی - مؤلف
ویل کارنگی - مترجم سیروس عظیمی -
۲۲۱ صفحه قیمت - ۳۰ ریال - ناشر
کانون معرفت،

ایران در آستانه انقلاب مشروطیت

نوشته باقر مؤمنی - ۷۶ صفحه -
ناشر انتشارات صدای معاصر - مرکز
پخش کتابفروشی بامداد - قیمت ۱۲ ریال.
در این اثر نویسنده خود می‌نویسد،
این رساله بسیار ناقص است و نکات غیر
علمی و اشارات غیر دقیق در آن فراوان
است اما چون برداشت کلی آن به زعم من
درست و علمی است آنرا بدون دستکاری
نشر می‌دهم.

وارفته‌ها

نوشته علیرضا رحمتی - قطع جیبی -
۱۷۴ صفحه - بهاء ۲۵ ریال - ناشر
سازمان مطبوعاتی مرجان.
این کتاب داستان بلندی است درباره
کسانی که به قول نویسنده «نقطه‌های بی-
رنگی هستند که بود و نبودشان یکسان
است».

سایه‌های معصوم غرور

نوشته فریدون مؤمنی - ۸۸ صفحه -

جزیره‌ای در طوفان

(چاپ دوم)

اثر ار نست همینگوی - ترجمه ناصر
خداایار - ۲۰۴ صفحه، بهاء ۱۲ تومان -
ناشر دنیای کتاب.
قهرمان این اثر مردی است که بر اثر
حوادث ناشی از جنگ دوم درهم شکسته
می‌شود و گذشته جالب خود را فراموش
نمی‌کند.

غزالی با شما سخن می‌گوید

(چاپ چهارم)

قطع جیبی - ۱۲۸ صفحه - بهاء
۵۰ ریال - ناشر مؤسسه مطبوعاتی عطائی
این کتاب یکی از نامه‌های امام
محمد غزالی طوسی است که به یکی از
فرمان‌روایان روزگار خود درپندوانداز
و راه و رسم دین مقدس اسلام نگاشته
است.

سه هالو

داستان‌های خنده‌دار - ترجمه احمد
سعیدی - ۱۰۰ صفحه - ناشر کتا بفروشی
فروغی - بهاء ۶۰ ریال.
این کتاب شامل چندین داستان
کوتاه و کاریکاتور خنده‌دار برای کودکان
و نوجوانان است.

چوب بدست‌های ورزیل

(چاپ دوم)

نمایشنامه - اثر گوهر مراد - ۱۱۷
صفحه - بهاء ۵۰ ریال ناشر انتشارات
مروارید.
این نمایشنامه تمثیلی است از مردم
يك آبادی خیالی که در عین حال همه جا
می‌توانند باشند. ورزیلی‌ها مردمی هستند
در گهر با طبیعت و این درگیری آنها را
به مبارزه با انسانهای انکل می‌کشاند
که جای انکل‌های طبیعت را گرفته‌اند.
این نمایشنامه اول بار در مهرماه
۱۳۴۴ در تالار ۲۵ شهر یور به نمایش
گذاشته شده است.

نکراسوف

نمایشنامه اثر ژان پل سارتر - ترجمه
قاسم صنعوی - ۳۰۵ صفحه - بهاء ۱۲۵
ریال ناشر انتشارات پیام.

عصر ایده‌ئولوژی

اثر هنری ایکن ترجمه ابوطالب
صارمی - ۲۷۹ صفحه بهاء ۱۸۰ ریال
ناشر مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر.
در این کتاب تعالیم فلسفی کانت،
فینخته - هگل - شوپنهاور، کنت، میل،
شیرر، مارکس، ماخ، نیچه و کیر که گارد
تحلیل شده است.

تو هرگز نخواهی کشت

برنده جایزه بهترین کتاب کودک
فرانسه در سال ۱۹۶۹ نوشته آنتوان ربول
ترجمه جواد ورزنده - زیر نظر فریدون
بدره‌ای - ۱۶۲ صفحه - بهاء ۶۵ ریال -

ناشر کتابهای طلایی وابسته به مؤسسه انتشارات امیرکبیر.

خلاصه داستان این کتاب چنین است
يك پسر بچه مصری خود را در دل صحرای
سینا سرگردان می‌یابد، صدای شلیک
تفنگی بر گوشش می‌رسد. درصدد مقابله
برمی‌آید و حریفش را که در پس تپه‌های
شنی مخفی شده مجروح می‌کند.

ولی بعد متوجه می‌شود که او يك
دختر یهودی است که هم‌سن و سال خود
اوست بین این دو جوان که تشنگی،
تنهایی، دشمنی و کینه‌توزی موجود در
میان بزرگسالان آنها را تهدید می‌کند
محبتی استوار پدید می‌آید که رشته‌های
آن را هیچ چیز نمی‌تواند بکسلد.

اتو هیپنوتیزم

خود هیپنوتیزم کردن تألیف - لسل.
م. لوکرون. ترجمه یدالله همایون‌فر -
۳۱۳ صفحه - ناشر بنگاه ترجمه و نشر
کتاب - قیمت؟

پل سزان

اثر آ. نورنبرگ - ترجمه رضا
فروزی - ۱۲۹ صفحه ناشر انتشارات
رز - قیمت؟

این کتاب شامل ۱۷ گفتار است که
با شرح زندگی سزان پایان می‌گیرد
ضمناً اظهار نظرهای وان گوگ هم در مورد
سزان در پایان کتاب به صورت گفتار جدا -
گانه‌ای آمده است.

ژان پل سارتر

نوشته موریس کرونستن - ترجمه
منوچهر بزرگمهر - ۱۹۲ صفحه - ناشر
شرکت سهامی انتشارات خوارزمی بهاء
۹۵ ریال.

در این کتاب نقد جامعی با نظری
تقریباً مساعد هم از جنبه ادب و نویسندگی
سارتر و هم از جنبه خاص فلسفی وی به
عمل آمده و از این جهت برای کسانی که
می‌خواهند با فلسفه سارتر آشنا شوند
بسیار مفید است.

رادیو بسیار ساده است

نوشته ا. اسبرگ - ترجمه اصغر
آزوبین مهندس ارتباطات و رضا سید -
حسینی - ۲۰۶ صفحه - بهاء ۱۰۰ ریال
ناشر کتاب زمان.

این کتاب برای کسانی نوشته شده
است که علاقمندند با رادیو آشنا شوند و
اصول ساختمان و کار آنرا فراگیرند.
مطالعه این اثر احتیاجی به دانش
علم الکتریسیته ندارد زیرا همه اطلاعات
اولیه لازم درباره الکتریسیته در آن به
زبان ساده ذکر شده است.

بی سرانجام

داستان بلند نوشته منیر آخوندزاده
۱۸۷ صفحه - بهاء ۱۲۰ ریال - مرکز
پخش انتشارات بامداد.

اخترع هواپیما

اثر کونتین رینولدز ترجمه محمد

محاكمه‌های نهر و

اثر رام گوپال - ترجمه اسماعیل دولتشاهی - ۱۵۰ صفحه - ناشر انتشارات بوفی - قیمت؟

تعبیر رؤیا و سه مقاله دیگر

نوشته هانز ج - آیزیک - ترجمه محمد تقی براهنی - ۱۵۸ صفحه - قیمت ۶۰ ریال - ناشر انتشارات پیام.

در این کتاب نمونه‌هایی از روش تحقیق و نتایج بررسی‌های علمی در روان شناسی جدید عرضه شده است. که عقاید باطل و روش‌های درست تحقیق درمبحث رؤیا را نشان می‌دهد.

درعین حال

مجموعه مقالات - نجف دریا بندری ۱۶۲ صفحه - بهاء ۸۰ ریال - ناشر انتشارات پیام.

آنچه در این کتاب آمده مقاله‌هایی است که بین سالهای ۱۳۳۸ و ۱۳۴۹ از نویسندگان در نشریات گوناگون چاپ شده است.

احمد سمیعی

تقی مایلی - ۱۴۶ صفحه - بهاء ۵۵ ریال ناشر مؤسسه انتشارات امیرکبیر - چاپ دوم با همکاری مؤسسه انتشارات فرا تکلین.

در این کتاب تاریخچه فکر پرواز بشر از آغاز تا امروز به صورت داستان مورد بحث قرار گرفته است.

روانشناسی نوجوانی

اثر گلن مایز زبلر و استیوات جونز ترجمه رضا شاپوریان - ۱۸۱ صفحه - بهاء ۹۰ ریال - ناشر مؤسسه انتشارات امیرکبیر

مطالب این کتاب گستره درباره نوجوانی است ولی همه آن با زندگی نوجوانان ایرانی قابل تطبیق نیست و این بیشتر به خاطر دوگانگی فرهنگی است که بین اجتماع آمریکا و جامعه ایرانی وجود دارد مؤلفین کتاب هر دو از روان شناسان آمریکائی هستند که در دانشگاه ایلینوین آمریکا به کار تدریس اشتغال دارند.

مؤسسه انتشارات فرانکلین

منتشر کرده است

روشهای مقدماتی آماری

در روانشناسی و تعلیم و تربیت

فخرالسادات امین

۲۸۸ صفحه با جلد شمیز بها ۱۸۰ ریال

رویانشناسی پزشکی

جان لانگمن

ترجمه: دکتر مسلم بهادری - دکتر ناهید پیشوا

دکتر ناصر کمالیان - دکتر فیروز بهشتی آل آقا

۳۵۶ صفحه، با جلد زرکوب ۲۸۰ ریال با جلد شمیز ۲۶۰ ریال

مؤسسه انتشارات فرانکلین

منتشر می کند

جالیز و جالیز کاری

تألیف: دکتر ایرج پوستچی (دانشیار دانشگاه پهلوی)

۴۴۰ صفحه

فوسازی جامعه

نوشته: مابرون واینر

ترجمه: مهندس رحمت الله مقدم مراغه‌ای

۳۴۰ صفحه



شرکت سهامی کتابهای جیبی

«...هر که از علایم تواریخ اعراض کند دست زمانه بروی دراز شود...»
و هر که در تاریخ تأمل کند در هر واقعه که او را پیش آید نتیجه عقل جمله
عقلای عالم به وی رسیده باشد و دست غوغا و لشکر وقایع و حوادث از تاراج
ذخایر فکرت او بسته باشد...» بیهقی

تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس

ابوالقاسم طاهری

۴۲۰ صفحه قطع وزیری با جلد سولفون ۳۰۰ ریال

خاک بکر

ایوان تورگنیف

عبدالرحمن رزندی

۳۳۰ صفحه با جلد سولفون - بها ۱۸۵ ریال

«برای برگرداندن خاک بکر باید خیشی به کار برد که خوب دل
زمین را بشکافد، نه خیشی که تنها سطح آنرا خراش دهد.»



شرکت سهامی کتابهای جیبی

تاریخ نجوم اسلامی

کرلوالفونسو نلینو ✽ ترجمه احمد آرام

۴۶۲ صفحه با جلد زرکوب - ۳۱۰ ریال

این کتاب خلاصه سخنرانیهایی است که دانشمند ایتالیایی در ۶۲ سال پیش به زبان عربی در دانشگاه قاهره ایراد کرده است. «دانشمندی که زبان فارسی را هم خوب می‌دانست و در جغرافیا و نجوم و ادبیات و تاریخ و تصوف و فلسفه و فقه تتبع می‌کرد.»

به قدرت رسیدن نازیها

و. ش. آلن ✽ ترجمه محمود محمودی

در ۳۷۲ صفحه با جلد زرکوب - بها ۲۰۰ ریال

این کتاب کلیدی است برای فهم این مسئله سیاسی و اخلاقی قرن بیستم: چگونه دموکراسی متمدنی در غرقاب دیکتاتوری فرو می‌رود؟ بررسی فعالیت حزبی نازیها، ناساتوانیهای اجتماعی، رفتار طبقه متوسط، روشهای رأی‌گیری و اعمال خشونت‌آمیز... در یک شهر کوچک آلمان پرده از همه اسرار روی کار آمدن نازیها در کشور آلمان برمی‌دارد. واقعه‌ای که بزرگترین فاجعه قرن را به بار آورد.



« من عقیده ندارم که وظایف فلسفه در عصر ما از هیچ جهتی با وظایف آن در اعصار دیگر تفاوت داشته باشد، به نظر من فلسفه يك ارزش دائمی دارد که تغییر نمی‌پذیرد... عصر ما از بسیاری جهات نیازمند حکمت است. عصری است که از درسهای فلسفه می‌تواند فایده بسیار ببرد.»

عرفان و منطق

برتراند راسل ✽ ترجمه نجف دریابندری

۲۲۸ صفحه با جلد زرکوب، بها ۱۶۰ ریال

«آنان که هنوز از او خبر نگرفته‌اند، خواهند دید، و آنان که هنوز نشنیده‌اند، خواهند دانست.»
«دلّك خودش، امیدهایش، شادیها و دردهایش را زیر نقابی سفیداب کرده پنهان می‌کند تا بتواند حقایق مسخره را نشان دهد.»

عقاید يك دلّك

هاینریش بل ✽ شریف لنکرانی

۳۱۶ صفحه با جلد شمیز، بها ۷۰ ریال

زندگی، وحشتی است در تآوری که آتش
گرفته . همه به دنبال درخروجی می گردند ،
هیچ کس پیدایش نمی کند ، همه به هم ضربه
می زنند . بدبخت کسانی که به زمین می افتند:
بلافاصله لگدمال می شوند...

نکراسوف

نوشته : ژان پل سارتر

ترجمه : قاسم صنعوی

منتشر شد

انتشارات پیام

در میان همه این شکل‌ها، باز روز
یکنواخت، خمیده و سراپا خیس را دیدیم که
از بیرون گذشت،
ستونهای بلورین باران را بردوش می کشید
تا کاملاً در انتهای افسانه‌ها و زمان محراب
غم را بنا کند.

یانیس ریتسوس

با آهنگ باران

(با شرح حال شاعر)

ترجمه : قاسم صنعوی

انتشارات نیل منتشر کرده است

منتشر شد:

مقالات

مجموعه مقالات مهدی اخوان ثالث (م. امید)

جلد اول

بها : ۱۵۰ ریال

۲۰۰

انتشارات رز

مسافره‌های شب

چاپ دوم «شاهزاده خانم سبز چشم»

از

جمال میرصادقی

منتشر شد



شرکت سهامی بیمه ملی
خیابان شاهرضا - نبش ویلا

تلفن ۶۶۰۹۴۱-۶۶۰۹۴۲

تهران

همه نوع بیمه

آتش سوزی - باربری - حوادث - اتومبیل و غیره

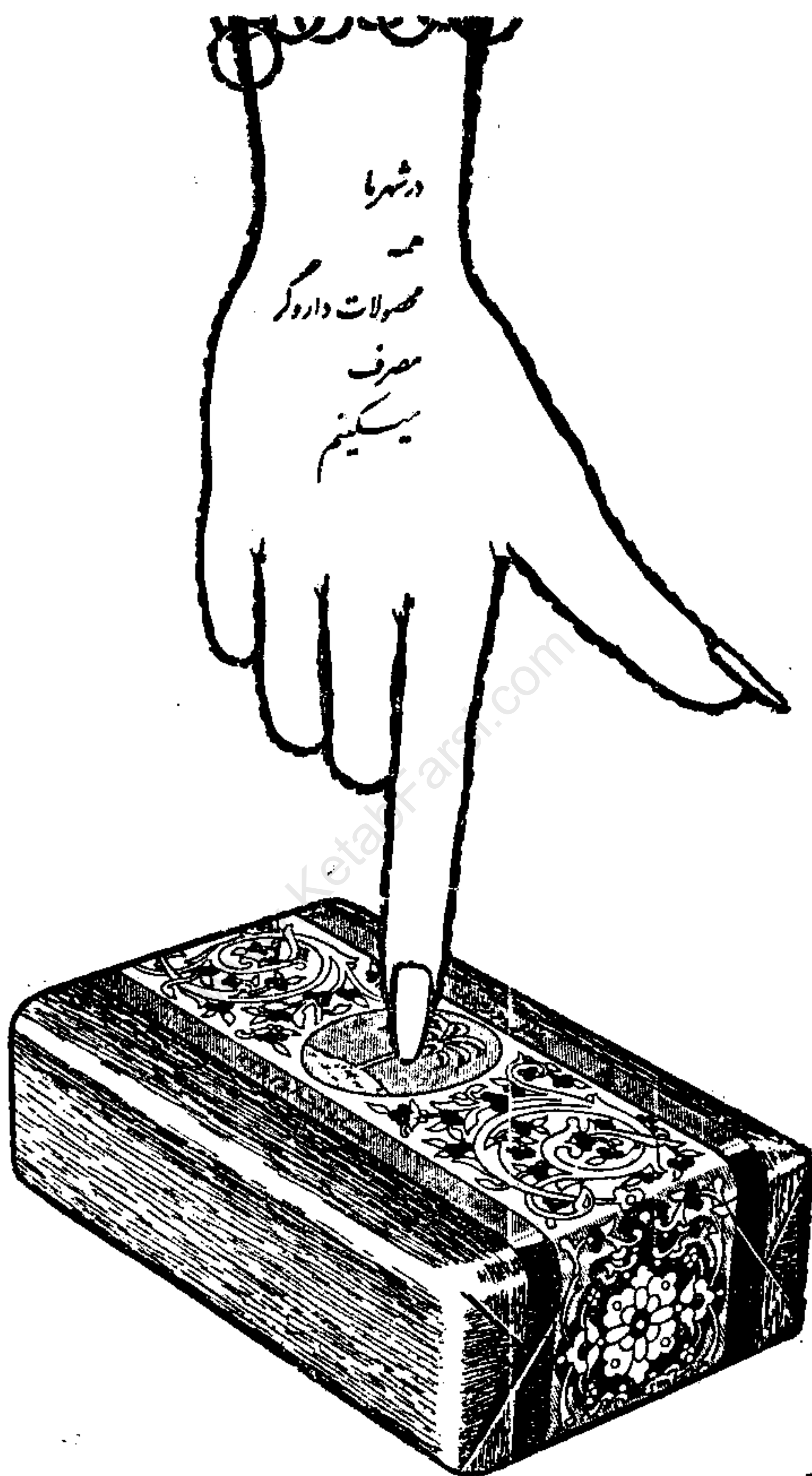
شرکت سهامی بیمه ملی تهران

تلفنخانه اداره مرکزی: ۸۲۹۷۵۱ تا ۸۲۹۷۵۴ و ۸۲۹۷۵۶

خسارت اتومبیل ۸۲۹۷۵۷ خسارت باربری ۸۲۹۷۵۸ مدیر فنی: ۸۲۹۷۵۵

نشانی نمایندگان

۲۳۷۹۴-۲۳۸۷۰	تلفن	تهران	آقای حسن کلباسی :
۸۴۲۰۸۴ و ۵۵۶	تلفن	تهران	دفتر بیمه پرویزی
۳۱۴۹۴۵	تلفن	تهران	آقای شادی :
۸۴۹۷۷۷	تلفن	تهران	آقای تهران شاهگل دیان :
خیابان فردوسی		خرمشهر	دفتر بیمه پرویزی :
سرای زند		شیراز	دفتر بیمه پرویزی :
فلکه ۴۴ متری		اهواز	دفتر بیمه پرویزی :
خیابان شاه		رشت	دفتر بیمه پرویزی :
۶۲۳۳۷۷ و ۸	تلفن	تهران	آقای هانری شمعون :
۸۶۵۲۸۹	تلفن	تهران	آقای علی اصغر نوری :
۶۲۲۵۰۷	تلفن	تهران	آقای رستم خردی :



صابون نخل و زیتون داروگر



محصولات داروگر در خدمت بهداشت و زیبایی شما

فرمانگاه

پیوند آسمانی...

... و حالا باید گفت تهران به لندن نزدیکتر شد...
 با پروازهای مستقیم و بدون توقف تهران - لندن
 بوسیله جت‌های مدرن هواپیمائی ملی ایران
 ساعت ۷:۳۰ دقیقه بامداد از تهران حرکت کنید
 و ساعت ۱۱:۴۵ دقیقه همانروز وارد لندن شوید
 هواپیمائی ملی ایران «هما» با این پیوند آسمانی
 استفاده از حداکثر وقت را در کوتاهترین مدت
 برای انجام کارهای شما میسر ساخته است.
 پروازهای «هما» همراه با مهمان‌نوازی گرم و صمیمانه
 مخصوص اشرالی و در میان صندلیهای راحت جت‌های مدرن
 هواپیمائی ملی ایران فراموش نشدنی است.

تهران - استانبول - روم - ژنو - انگلورت

هامبورگ - پاریس - لندن - بغداد - کابل

کراچی - بمبئی - استهبان - شیراز - آبادان

کویت - بندرعباس - دوحه - دهران

دوبی - ساوایی - بودهر - اهواز - خارك

رشت - رامسر - کرمان - مشهد
 رود - کرمان - اهوان

هواپیمائی ملی ایران، جا.



سخن

مجله ادبیات و دانش و هنر امروز

جای اداره: تهران، خیابان حافظ، پاساژ زمرد. تلفن ۴۱۹۸۶
شماره صندوق پستی ۹۸۴

اشتراک سالانه در ایران: سیصد ریال
اشتراک سالانه در خارج ایران: چهارصد و پنجاه ریال (شش دلار یا بیست و پنج مارک)
حق اشتراک خاص دانشجویان (با ارائه کارت دانشجویی) دویست و پنجاه ریال
اشتراک خاص یاران سخن (با کاغذ افست و جلد گلاس) هزار و پانصد ریال

وجوه اشتراک باید مستقیماً به عنوان مجله سخن بوسیله پاکت
بیمه یا برات پستی به نشانی دفتر مجله فرستاده شود
یا به حساب شماره ۶۲۶۲۶ بانک ملی ایران شعبه مرکزی منظور گردد
و رسید آن به دفتر مجله سخن ارسال شود

صاحب امتیاز: دکتر پرویز خاnlری

دبیران

منوچهر بزرگمهر - سروش حبیبی - پرویز خاnlری - رضا سیدحسینی -
قاسم صنعوی - هوشنگ طاهری - نادر نادریپور

طبع و نقل مندرجات و مقالات این مجله بی اجازه ممنوع است

مقاله‌های رسیده به نویسندگان آنها مسترد نمی‌شود

از این شماره پنج هزار نسخه روی کاغذ معمولی و یکصد نسخه روی کاغذ
افست صد گرمی چاپ شد

SOKHAN

Revue Mensuelle de Littérature
et l'Art Contemporains

TEHERAN [IRAN]

Abonnement à l'étranger: U. S. \$. 6.00 ou 25 DM

چاپ خواجه

لاله زار، کوچه خندان، تلفن ۳۱۴۸۸۷



انتشارات

بنیاد فرهنگ ایران

پس از چاپ و انتشار یکصد جلد کتاب دوره
نخست (۱۳۴۵-۱۳۴۹) انتشار کتابهای زیر را از
دوره دوم به اطلاع علاقه‌مندان می‌رساند.

۱- مثنوی ویس و رامین

از فخرالدین اسعد گرگانی به تصحیح تودوا و گواخاریا

۲- داستان پدماوت

اثر ملا عبدالشکور بزمی به کوشش دکتر امیرحسن عابدی

۳- تاریخ زبان فارسی

(بخشی از جلد دوم، ساختمان جمله) تألیف دکتر پرویزخانلری

۴- دستور الاخوان (جلد دوم)

تألیف قاضی‌خان بدرمحمد دهار، تصحیح دکتر سعیدنجفی اسداللهی

۵- شاه طهماسب صفوی

(مجموعه اسناد و مکاتبات تاریخی) به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی

مرکزپخش: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، خیابان وصال شیرازی، نمره ۱۰۲

تلفن ۴۳۳۲۶